

تظاهر به ستیز با دنیای

بیرون

به مثابه ابزار حکومت توتالیتر

در جهت سرکوب مخالفان در

درون

پیشگفتار

بسیاری از جریان‌ها و شخصیت‌های سیاسی در ابتدای راه‌شان نیات و اهداف پاک و قابل‌تحسین دارند اما دیری نمی‌پاید که آن نیات و اهداف تغییر می‌کنند و در راه‌هایی کاملاً مغایر با مسیر اصلی آنها می‌افتند. بعضی از جریان‌ها و شخصیت‌ها در مسیر برخورد قدرتها با یکدیگر آگاهانه یا ناآگاهانه در مقابل قدرت‌های مسلط زمان قرار می‌گیرند، نه از سرِ اینکه "مردمی"¹ هستند بلکه شرایط و ضروریات بازی قدرت اینگونه رقم خورده است. این بخش از جریان‌ها و شخصیت‌های سیاسی به تصور اشتباه، نیروهای "مردمی" تلقی می‌شوند اما چنین تصورات اشتباه دیر یا زود حتی در مواردی پس از یک یا چند نسل – بر همگان عیان شده واقعتاً‌های پنهان رو می‌نمایند.

جریان‌ها و شخصیت‌هایی هم وجود دارند که با چهره‌ای و ظواهری "مردمی" در عرصه‌دنیای سیاست پدیدار می‌شوند. اینان آنچنان فضا را از وجود و نقش پرهیاهوی خویش پر می‌کنند که کمتر کسی به این می‌اندیشد که دست آنها از ابتدا در دستان همان قدرت‌های مسلط زمانه بوده است.

کوتاه سخن اینکه تشخیص سره از ناسره در دنیای پرآشوب و بهم‌ریخته سیاست کار ساده‌ای نیست. در موارد بسیاری از رویدادهای تاریخی حتی این "تشخیص" نیز به کار نیامده است و هشدارهای نخبگان فکری قوم در میان همان هیاهو ناشنیده مانده بلکه پوپولیسم پرتوان زمان هر صدا یا اندیشه‌دیگری را از سر راه خویش محو کرده است. تقریباً تمامی جریان‌های سیاسی قدرت طلب که با شعارهای دفاع از منافع عمومی مردم به قدرت رسیده‌اند، در طلیعه به قدرت رسیدن‌شان صرف‌نظر از هرگونه رفتار خوب، بد، خشونت‌آمیز، آشتی‌جویانه، ... شان، دست به اقداماتی اصلاحی در جهت حفظ پایگاه خویش در میان مردم زده‌اند و در جهت حفظ نقاب خویش کوشیده‌اند اما گذشت زمان، واقعتاً‌های پنهان را بتدریج آشکار کرده است.

یک دسته بندی مقدماتی

یکی از سئوالات (به زعم نگارنده) نسبتاً رایج در میان بسیاری از مردم کشورهای اصطلاحاً "جهان سومی" این است که چرا دولت‌ها بجای برقراری آرامش، آسایش، رفاه، ثبات و امنیت شهروندان با ایجاد بحران در منطقه به ایجاد ناآرامی، بی‌ثباتی و تهدید کشورها دامن می‌زنند.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که شیوه حکمرانی "مشت‌آهنین" از ارکان سیاست داخلی در درون این کشورهاست. بنابراین سئوالی که مطرح می‌شود این است که آیا رابطه‌ای بین سیاست "مشت‌آهنین" در درون و ماجراجویی‌ها در برون از قلمرو جغرافیایی این دولت‌ها وجود دارد.

برای بررسی موضوع سه‌گونه سمت‌گیری اجتماعی سیاسی را از یکدیگر متمایز می‌کنیم. مسلماً هیچگونه دسته بندی‌ای کاملاً جامع و کامل نیست ولی میتوان جهت‌گیری‌های عمده، تمایلات پایه‌ای و آشخورهای منافع اقتصادی و سیاسی در یک کشور را مبنای یک دسته بندی در جهت ساده‌تر کردن مطالعه، تسلط بیشتر بر روند تحقیق و به تبع آن اخذ نتیجه‌ای جامع‌تر قرار داد.

منظور از "مردمی" همان اصطلاح رایج خدمتگزار مردم بودن و تلاشگری نه در جهت کسب قدرت صرفاً برای سروری بر دیگران بلکه¹ در جهت دفاع از منافع عمومی جامعه می‌باشد.

پیش از ورود به این دسته بندی این توضیح کوتاه لازم است که ملاک در نظر گرفته، چگونگی شرایط اقتصادی اجتماعی مردم از یک دریچه کلی و چرخش زندگی روزمره شهروندان با توجه به ملزومات اساسی یک زندگی عادی و در خور یک فرد انسانی است:

یک - جامعه ای با مشارکت بالای مردمی یا اصطلاحاً "دموکراتیک"

در این جوامع حرکت اجتماعی در جهت رفاه و سلامت، تعدیل رو به گسترش اقتصادی (صرفنظر از شتاب آن)، پلورالیزم سیاسی و اعتماد عمومی است.

همچنین جامعه به سمت توزیع افقی منابع اقتصادی و بر آن اساس مسئولیت رو به رشد مردم، افزایش دانش اجتماعی در میان آنان، و یک حس بالای همکاری و مشارکت گرایش دارد.

چنین جامعه ای از یک کم و بیش پویایی و دینامیک رو به پیش برخوردار است و امید به زندگی هر چه بهتر را می توان به شکلی گسترده در میان مردم مشاهده کرد.

این گونه از جوامع غالباً تجربیات سنگینی را در حافظه و وجدان خویش داشته، و با عزمی استوار در حرکتی رو به پیش بر مبنای تجارب گذشته شان قدم برمی دارند و معمولاً شکاف بین مردم و مسئولین امور جامعه در یک سطح محدود و کنترل شده از طریق مکانیسمهای خاص آن کشور می باشد.

این وضعیت بعضاً به لحاظ رشد آگاهی های طبقاتی و سیاسی در میان مردم و بتبع آن از سرگذراندن پروسه هایی از تحولات اجتماعی در اینگونه کشورها یا عوامل دیگر ایجاد شده است.

چنین جامعه ای می تواند تا ورود به مراحل بالا و پیچیده با یک جامعه صنعتی مدرن فاصله داشته باشد و درکل هنوز نتواند در دسته بندی نظام های کاملاً سرمایه داری امروزی جای داده شود اما مناسبات اقتصادی و اجتماعی در میان مردم به گونه ای پیشرفته و متکامل باشد.

دو - جامعه ای بر مبنای مکانیسمهای سرمایه داری

جامعه ای که با معرفه های یک جامعه ی سرمایه داری تعریف می شود و گرایش کلی آن به سمت عدم برابری بلکه انباشت روزافزون سرمایه در دست یک اقلیت کوچک است. بر مبنای تعاریفی که از چنین ساختار اقتصادی سیاسی داریم، میتوانیم آنرا یک جامعه سرمایه داری در حال رشد به مراحل بالای خود محسوب کنیم.

یک جامعه سرمایه داری پیشرفته مانند جوامع اروپایی را می توان بهترین نوع این مدل فرض کرد. "سرمایه" از امنیتی که لازمه بقاء و رشد آن است برخوردار است. همه شهروندان کم و بیش با منطق "سرمایه" آشناوند و زبان آنرا می شناسند. هر فردی این امکان را دارد که موقعیت اقتصادی اجتماعی و سیاسی خویش را در ساختار طبقاتی جامعه پیدا کرده و اقدام به تلاش جهت ارتقاء خویش به مراتب بالاتر در اسکلت بندی همان ساختار کند.

از ویژگی های چنین جامعه ای می توان ثبات نسبی، امنیت شهروندی، تضمین های کم و بیش حقوق اجتماعی مردم و قانونمداری - هر چند قوانینی که منتقدان، آنها را "حامی سرمایه" می نامند - را نام برد.

در چنین جوامعی، قوانین بازی برای همه کم و بیش آشناست و مردم عموماً سعی بر این دارند که در همان چارچوب های جاافتاده و شناخته شده به تلاش در جهت استقرار و تحکیم موقعیت خویش به مثابه یک فرد، یک عضو یا یک حلقه از زنجیره سیستم نظام موسوم به "سرمایه" بپردازند.

قطعاً در چنین نظامی یک بخش از مردم جامعه فاقد امکانات تولیدی و نیز فاقد امکانات ضروری و اولیه زندگی خواهند بود، آنها که از ابزارها، وسائل و موقعیت های لازم برای تولید اقتصادی محروم اند و نمی توانند در چنین ساختاری عمل کنند، از چرخه حرکت این سیستم به بیرون پرتاب خواهند شد و به جزئی از جامعه محرومان، فقرا، حاشیه نشینان، بیکاران و رانده شدگان تبدیل خواهند گشت.

با همه این احوال در جوامع سرمایه داری پیشرفته، به لحاظ تحولات ساختاری درونی شان در مقایسه با جوامع سرمایه داری غیرپیشرفته، مکانیسم هایی رشد پیدا کرده اند که از قبل آنها بخشی از همان جامعه محروم و فقیر این امکان را می یابند که دوباره و به نحوی از انحاء وارد گردونه ساختار اقتصادی اجتماعی شوند و برای بقاء خویش و تأمین یک حداقل معیشتی در زندگی روزمره شان تلاش کنند، بطوریکه این گروه از کشورها حتی امواج گسترده مهاجران از ممالک غیرپیشرفته را نیز در خود جای می دهند.

این مهاجران اغلب به دلایل اقتصادی و به دنبال کار و تأمین معیشت به این دسته از کشورهای "به اصطلاح پیشرفته" روی می آورند.

در دل برخی از این گونه کشورهای "پیشرفته سرمایه داری" - به تناوب و بسته به تجربیات منبعت از تحولات اجتماعی و بتبع آن شکل گیری اندیشه های سیاسی در همان چهارچوبه نظام سرمایه داری - ملزومات و راهکارهایی در جهت کاهش فشارهای ناشی از بیکاری و فقر عمومی به کار گرفته می شود که مسلماً در راستای حفظ و حراست از نظام "سرمایه" و به مثابه بیمه کردن چرخش اقتصادی و تجاری حاکم بر آن کشورهاست، در عین حال که در مقایسه با یک جامعه "توسعه نیافته" در حکم امکانات و ابزارهایی عمل می کنند که میتواند در فراهم آوردن تسهیلات زندگی برای یک شهروند جای گرفته در کف قاعده جامعه مؤثر باشند.

سه - جوامع تحت حکومت های توتالیتر

چنین جامعه ای نه با مشخصه های نوع اول همخوانی دارد و نه با تعریفی از کشورهای نوع دوم. غالباً اینگونه جوامع را در فرهنگ اصطلاحات سیاسی، به درستی یا نادرستی، جوامع توسعه نیافته یا در حال توسعه می نامند. این جوامع در عین حال دارای سیستمهایی (اگر بتوان نام سیستم بر آنها اطلاق کرد) با سمت گیری به انباشت سرمایه و عمدتاً "سرمایه های زیر تیغ حکومت" توأم با معضلات اجتماعی ناشی از نابرابری گسترده اداره می شوند و تبعاً گرفتار مشکلات و نواقص و بیماری های سیاسی نیز هستند.

همین امر باعث می شود که نظامهای حاکم استوار بر "سرمایه" در آن جوامع را به گونه ای عقب افتاده، ناکارآمد و بحران زا درآورد.

در اکثر رژیم های سیاسی تمامیت خواه، عدم پایداری مسئولان دولتی و حتی غیردولتی به پاسخگویی، غارت های کلان، ویژه خواری، رقابت های مافیایی و فرهنگ خشونت رواج دارد.

پژوهش گران علم سیاست نشانه های "تشخیص یک حکومت توتالیتر" را این موارد می دانند:

"بسته شدن روزنامه های منتقد حکومت، وجود سانسور شدید در تمام ابعاد از جمله اطلاعات، رسانه ها، اینترنت، مطبوعات و کتب، زندانی شدن افرادی که از حکومت انتقاد می کنند، پناهندگان سیاسی فراوان در کشورهای دیگر، اقتصاد بسته دولت مدار، وجود رهبری مقتدر و اغلب کاریزماتیک در رأس حکومت، شخصیت پرستی "کیش شخصیت"، وجود ایدئولوژی فراگیر رسمی و حکومتی که همه چیز با آن سنجیده می شود، سرکوب و تبعیض نظام مند و بنیادین علیه افرادی با گرایش جنسی و/ یا هویت جنسیتی مختلف، سرکوب شدن حقوق افراد سیاسی، مذهبی و

قومی، قراردادستن انحصار رسانه های فراگیر از جمله رادیو و تلویزیون، در اختیار دولت و نبود رادیو و تلویزیون خصوصی، دولتی بودن تمام نظام های ارتباطی از جمله پست، تلفن و اینترنت، مقدس شماری آرمانهای رسمی حاکمیت، برخورد سخت گیرانه و بی رحمانه با مخالفان حکومت، محدود شدن آزادیهای فردی به ویژه آزادی بیان.² در این گونه ممالک ملاک های قومی، عقیدتی، زبانی و خانوادگی در حد بالایی نقش تعیین کننده دارند، دسته بندی های آشکار و پنهان، روابط مافیایی، کینه توزی های دودمان برانداز و شیوه های ماکیاولیستی از ویژگی های بارز آن می باشند.

سه گونه از گرایش اجتماعی و مسیریابی سه روند مختلف حرکت رو به آینده در جوامع امروز به شکلی بسیار مختصر تشریح شد تا بتوان به کمک آن وارد موضوع بشویم.

یکی از سئوالات اساسی پیرامون جوامع نوع سوم در ارتباط با مواضع سیاسی و رفتار رژیم های حاکم بر چنین جوامع در قبال دنیای پیرامونی شان است.

به عبارتی دیگر، در این نوشته حکومت هایی زیر ذره بین برده می شوند که سیاست های بیرونی غیردوستانه، منفی گرایانه، خودمحوربینانه و خارج هراسانه را پیشه خود کرده اند.

این دسته از حکومت ها همیشه در گیر تئوری توطئه هستند و اینگونه نشان می دهند که دائماً در معرض خطر و توطئه از جانب "دشمنان" قرار دارند بطوریکه تمامی جامعه می بایستی مداوماً و در همه حال در یک وضعیت اضطراری و حالتی نیمه جنگ نیمه صلح باشد.

از مواضع غالباً خصمانه و پرخاشگرانه چنین رژیم هایی تحت عنوان "ائتلاف" آنان با - مشخصاً - نظامهای غالب و متعارف جهانی نام برده می شود. آنچه که به زعم نگارنده مهمتر از "مورد یا موارد ائتلاف" است، بررسی ذات این ائتلاف است و "چگونگی" آن.

حال با این سؤال مواجه هستیم که چرا چنین دولت هایی به جای تلاش برای تبدیل جامعه به یکی از دو نمونه دیگر - یک جامعه با گرایش به سلامت اجتماعی، تعدیل اقتصادی، پلورالیزم سیاسی و اعتماد عمومی (دسته اول)، یا یک جامعه پیشرفته سرمایه داری (دسته دوم)، همه تلاش هایشان این است که در این دسته از ممالک (دسته سوم) باقی بمانند، همچنان به تبلیغ وضعیت نه جنگ و نه صلح بپردازند، در مقاطعی وارد جنگ مستقیم و در همه حال در یک جنگ غیرمستقیم دائمی با "دشمن" یا "دشمنان" باشند.

چرا بایستی همیشه لاف یک "دشمن" وجود داشته باشد و اگر هم چنین وضعیتی واقعی و ناگزیرانه است و نه خودساخته، پس چرا اقدامی در جهت حل آن شرایط و رفع وضعیت بحرانی صورت نمی گیرد؟

کیس های متعدد گویای این واقعیت است که حتی پس از امحاء یا فروپاشی "دشمن"، این گونه حکومت ها خود به دنبال "دشمن" جدید می گردند، چرا که "دشمن ستیزی" جزئی جداناپذیر از هویت آنان شده است بطوریکه ارکان حیات آنان و بقایشان در گرو وجود "دشمن" است.

دانشنامه ویکی پدیا²

نوشته حاضر بر این ادعاست که علیرغم سخن از رژیم های بسیار متفاوت از لحاظ ساختار اقتصادی، ریشه های فرهنگی، پروسه تکامل اجتماعی، بنیادهای ایدئولوژیک و چگونگی هویت سیاسی، رگه های مشترکی را در میان همه آنان می توان یافت.

شناسائی این رگه های مشترک می تواند در کسب یک درک بهتر از این نوع رژیم ها و دست یابی به یک شناخت حدقلی از رابطه بین آنان با مردم جوامع شان کمک کند.

اختلاف و ناهماهنگی و ناهمگونی این رژیم ها با نظامهای غالب و متعارف جهانی می تواند در برهه هایی از زمان، به انقلابیگری یا مترقی بودن یا پرچمداری "ضدیت با قدرتهای مسلط و غارتگر جهانی" تعبیر شود.

تقریباً تمام حکومت های تجربه شده در نیم قرن اخیر در بسیاری از ممالک جهان، بدلیل عملکردهای نامتعارف شان نیروها و احزاب مترقی در کشورهايشان را دچار اشتباهات فاحش و در مواردی جبران ناپذیر کرده اند.

در چنین نظامهای اجتماعی مشکلات و نابسامانی های اجتماعی نسبت به آنچه که در ممالک "متعارف" تر وجود دارد، بیشتر مشهود است و مردمی که تحت اراده حکومتی مسلط در اینگونه جوامع می زیند، در رنج و مشقت بیشتری بسر می برند تا در یک جامعه ای با ضابطه های پایدارتر، فی المثل در یک جامعه ای با جذب مکانیسم ها و ساز و کارهای رایج و قانونمند "تسلط سرمایه" هرچند که قوانین حاکم بر جامعه منبعت از اراده و نفوذ کانون های سرمایه باشند³.

تأمل حول و حوش واژه هایی چون "نظام اجتماعی" و "اراده حکومتی" میتواند به درک بهتر از موضوع کمک کند.

زمانی که از یک نظام اجتماعی صحبت می کنیم در واقع یک ساختار پیرامون یک حیات اقتصادی با شیوه های تولیدی خاص خویش و مناسبات و روابط اقتصادی منحصر به خود، همینطور ساختار و بالاخره مناسبات سیاسی برآمده از آن حیات اقتصادی را مد نظر داریم. شکل گیری حکومت ها، درجه مشروعیت آنان، دامنه قدرت حکومت و اراده حکومتی نیز در یک پیوند تنگاتنگ و جدائی ناپذیر با نظام اجتماعی قرار می گیرند. بر همین مبنا مطالعه چگونگی شکل گیری حکومت ها و اینکه چگونه بر سر کار آمده اند، چه منافع اقتصادی ای را نمایندگی می کنند و در واقع اینکه بر مبنای چه مناسبات اقتصادی ای شکل گرفته اند می تواند در حکم ابزاری مانند یک دماسنج، معرفه ها و جنس نظام اجتماعی در پیوند با آن را به ما نشان دهد.

بنابراین اینکه یک حکومت از طریق انقلاب، از راه کودتا، از دل یک جنگ قدرت داخلی، به واسطه منافع و عوامل خارجی، از طریق زد و بندهای پشت پرده با یک سری صاحبان منافع در داخل، به شیوه پارلمانی، با رأی مستقیم مردم یا هرگونه دیگر صاحب قدرت شده است، می تواند نوع نظام اجتماعی ای را که آن حکومت پاسداری می کند به عیان بگذارد.

بر اساس این مختصر تعاریف و با مطالعه آناتومی اندام های یک حکومت و کارکردهای آن می توان پیچ و مهره هایی را در ساختار حکومت مورد مطالعه مان بررسی کنیم که وجود شان در جهت سرپا نگه داشتن نظام سیاسی حاکم و تضمین انسجام و کارکرد آن ضروری می باشد.

دسته بندی سه گانه فوق از منظر گرایش و حرکت به سمت و سوی اهداف متفاوت اجتماعی سیاسی در جامعه است نه پیروی از دسته بندی³ سه گانه کشورها در مباحث مرسوم

شاید در نگاه نخستین چنین به نظر آید که کار کشورداری و امورات داخله یک مملکت از یک جنس است و کار دفاع از مملکت، امورات خارجه، روابط با سایر ممالک و موضوع امنیت و مسائل مربوط به قوای نظامی از جنسی دیگر. شاید حتی چنین به نظر آید که این دو حوزه سیاسی کاملاً جدا و مستقل از یکدیگرند. اگر چنین بود شاید بسیاری از مشکلات و معضلات جوامع بشری نیز براحتی حلّ و فصل می شد. شوربختانه چنین نیست.

تعریفی ساده و مختصر از مناسبات اجتماعی

در همه جوامع بشری در طول تاریخ، مهمترین موضوع و دغدغه، تلاش انسانها برای تأمین مایحتاج مادی شان، نحوه کار و شیوه های حصول به برخورداری های مورد نیازشان بوده است و اینکه آنها چگونه وسائل معیشت شان را تولید کنند، چه تولید کنند و چگونه تولید کنند.

اینها همه، موضوعاتی هستند که بشر امروز در یک فرایند طولانی مفهوم سازی، در یک جعبه مفاهیم قرار داده و بر آن نام "اقتصاد" نهاده است.

اگر این را بپذیریم که "اقتصاد" پایه ای ترین موضوع جامعه بشری است، پس به گام دوم که همانا روابط بین افراد در جامعه است، می رسیم.

بدیهی است که "آدمی" موجودی است با ابعاد مختلف انسانی خویش و نیازهای متفاوت و در روابط با یک دیگر جنبه ها و ابعاد متنوع بسیاری دارد.

بر مبنای مفروضات ذکر شده می توان در گام بعدی بر "مفهوم تصمیم گیری" در جامعه به عنوان مهمترین جنبه در روابط میان انسانها انگشت گذاشت. لازم به ذکر است که "قدرت تصمیم گیری"، با مقوله "قدرت" و اقتصاد ارتباط مستقیم دارد.

در نتیجه هر کس که از قدرت اقتصادی بالاتری نسبت به دیگران برخوردار باشد قدرت تصمیم گیری بیشتری دارد و در حیطه آنچه که به تولید و توزیع و مصرف و دارائی ها و صرفه جویی ها و امثالهم مربوط می شود، نقش تصمیم گیرنده کلیدی را ایفا می کند و آن همان است که در سطح کلان "قدرت سیاسی" می نامیم.

در ترمینولوژی مفاهیم مربوط به مناسبات قدرت در سطح کلان، قدرت زور و قهریه در اساس و سنت خویش "قدرت نظامی" برآمده و متصل به قدرت اقتصادی است با متعلقات سیاسی، روابط خارجی، دیپلماتیک، حقوقی، "استعداد چانه زنی" و امثالهم. این به مفهوم آن است که علاوه بر تقوq نظامی می بایستی از هوش و ذکاوت خاص برای چانه زنی با دشمنان و رقبا برخوردار بود تا بتوان پیروزی و موفقیت را تضمین نمود.

قابل ذکر است که رابطه بین توان اقتصادی و توان سیاسی همیشه به همین صورت ساده خویش و به شکلی خطی نیست بلکه ظرفیت های نظامی سیاسی می توانند در وضعیت هایی بخش های اقتصادی و گروهها و افرادی را که بر سر منابع ثروت نشسته اند مورد فشار قرار دهند یا بر آنان اعمال نفوذ کنند.

در وضعیت های خارج از قواعد متعارف و بعضاً وخیم و بحرانی حتی می توانند به خشونت، غارت یا کودتا دست یازند و یا جامعه را دچار هرج و مرج کنند. با این حال در غالب این موارد نیز یا قدرت های اقتصادی دیگر پشت اینگونه اعمال هستند یا بند و بست های پنهانی با صاحبان منافع اقتصادی که در درون همان ساختار جای دارند آبخور این قبیل رویدادها می باشند.

یک نیروی نظامی یا سیاسی حتی اگر موفق شود که به ناگهان و از طریق شورش، کودتا و غارت بر همه اهرم های اقتصادی مسلط شود، دیگر همچنان در همان جایگاه نظامی سیاسی خویش، صرفنظر از یک برهه کوتاه مدت آغازین، نمی تواند در درازمدت بماند. این قدرت توفنده غارتگر کودتایی پس از سپری شدن آن مدت کوتاه اولیه، به قدرت اقتصادی ای تبدیل خواهد که می بایستی از دانش مربوط به تولید و توزیع و هزینه و حفظ منابع ثروت و اداره امور اقتصادی برخوردار باشد و گرنه روند فرسایش و سقوط قریب الوقوع خویش از درون را رقم می زند.

خلاصه کلام، ما با دو عرصه اساسی در روابط اجتماعی انسانها سروکار داریم، یکی "برآورد نیازهای مادی" و دیگری "مبنای تصمیم گیری". در سطح کلان آن، اولی مناسبات اقتصادی جامعه است و دیگری که متأثر و برآیندی از اولی است، به یک عبارتی روابط سیاسی و در مفهوم صحیح تر و جامع تر خویش "نظامی سیاسی".

هدف از ارائه این مقدمه، طرح این ادعاست که در پس پشت هر اقدام نظامی و هر حرکت یا موضعگیری سیاسی، غالباً، یک انگیزه اقتصادی نهفته است، مستقیم یا غیرمستقیم، بلکه ساده انگاری خواهد بود که آن اقدام، حرکت یا موضعگیری را بی پایه و صرفاً یک اقدام بدون انگیزه و مجرد از کُنْتکست واقعی آن که همانا ریشه در منافع و مناسبات مادی و اقتصادی دارد محسوب کنیم.

این پیوستگی و تأثیرگذاری-تأثیرپذیری بین دو مقوله اقتصاد و سیاست را در هر دو عرصه هم امورات داخله یک مملکت و هم امورات خارجه و موضوع امنیتی و مسائل مربوط به توان نظامی و روابط با سایر ممالک می توان دید. رابطه بین مقوله های مالکیت و تسلط اقتصادی از یکطرف و توان نظامی امنیتی و سیاسی از طرف دیگر، در عرصه داخلی، به اختصار برشمرده شد. آنچه که یک بار دیگر جای تأکید دارد ارتباط گسست ناپذیر بین دو حوزه امورات داخلی و خارجی یک جامعه است. همانطور که در پیشتر اشاره شد، این دو قلمرو هرگز نمی توانند از یکدیگر جدا باشند بلکه رابطه آنها یک رابطه تابع و متغیر است بطوری که عرصه داخلی، اساس و سنگ بنا و به عبارتی دیگر "متغیر" ماست و عرصه خارجی "تابع".

روزنامه نگار ایرانی عمادالدین باقی که سالها با مشکلات سیاسی درون ایران درگیر بوده و بهمین خاطر تاوان این درگیری هایش را در شکل زندان شدن و مورد آزار و اذیت قرار گرفتن پرداخته است، می گوید "هیچ عامل خارجی بدون زمینه داخلی نمی تواند موفق باشد. همیشه عوامل خارجی به اعتبار زمینه های داخلی موثر می شوند. برفرض هم که اراده خارجی وجود داشت حتماً زمینه داخلی بوده است و زمینه داخلی هم به مدیریت و شرایط داخلی کشور بر می گردد، اما متأسفانه این قدر که به عامل خارجی توجه می شود به زمینه داخلی توجه نمی شود" (مصاحبه با عمادالدین باقی - وقایع اتفاقیه شماره ۵۱۷ - پنجشنبه ۱۴ دی ۱۳۹۶ ص ۱).

لازم به ذکر است که اشاره به این نکته در مصاحبه آقای باقی صرفاً به منظور نشان دادن پیوستگی تنگاتنگ دو حیطه سیاست های داخلی و خارجی است و نه تأیید اندیشه ها و مواضع سیاسی ایشان.

بر این اساس اگر نقطه توجه معطوف به عرصه سیاست بین الملل گردد و موضعگیری های یک دولت در این عرصه مورد بررسی قرار گیرند، می توان با کسب شناخت از دو جنبه مهم به مثابه ابزار تحقیق به دلالتی منطقی برای موضعگیریهای آن دولت دسترسی یافت، یکی منافع اقتصادی گروههای مسلط و دیگری رابطه بین سیاست خارجی و سیاست داخلی آن کشور. نهایتاً می توان اینگونه ادعا کرد که هرگونه اقدام یا تحلیل وضعیتی در عرصه خارجی، قریب به یقین، در ارتباط با منافع اقتصادی صاحبان قدرت در درون کشور قرار میگیرد.

در بررسی حاضر، رژیم هایی به مثابه نمونه در نظر گرفته شده اند. سپس رابطه آن ها با جهان پیرامونی شان

مورد کنکاش قرار داده شده است. این رژیم ها علیرغم ناتوانی در پیشبرد ادعاهایشان در تمامی عرصه های درونی و بیرونی به سیاست های چالش برانگیز و رجزخوانی های زیانبار برای مردمانشان پای می فشارند

سه ویژگی حکومت های نوع سوم (توتالیتار)

در قدمی فراتر از زمینه ها و تعاریف کلی، به حکومت هایی برمی خوریم که حائز سه ویژگی برجسته اند. سه ویژگی:

یکی اینکه این رژیم ها علیرغم شاخ و شانه کشیدن برای دولتهای بزرگ و یا اساساً مذمت و حتی سعی در تحقیر جوامع سرمایه داری، خود دارای دولتهای سرمایه داری اند اما البته از نوع عقب افتاده آن. این دسته از حکومت ها هیچ گونه آلترناتیو واقعی برای جایگزینی در یک نظام و مناسبات سرمایه داری ندارند بلکه برخی از آنان از توهمات خیالپردازانه سخن می گویند و مدعی و مبلغ یک سری راهکارهای عملی در حیطه مناسبات اقتصادی می باشند.

تمامی رژیم های اینچینی خود قواعد بازی را بخوبی می دانند و ادعاهای توهم آلودشان و تبلیغات بی اساس شان جملگی منبعث از مکانیسم دفاعی شان است. اینها در واقع کشورهایی هستند که خود به نحوی وارد فاز سرمایه داری شده اند و بخشی از چرخه نظام سرمایه داری جهانی هستند هرچند به گونه ای بیمار، ناکارآمد و ناقص.

به لحاظ پیوندهای اقتصادی، تجاری، مبادلاتی، پولی، بانکی و امثالهم حلقه ای وابسته در زنجیره نظام بین الملل محسوب می شوند بطوریکه قطع پیوند در یکی از عرصه های برشمرده شده بدون داشتن یک جایگزینی دیگر برای جبران آن می تواند پیامدهای مشکل آفرین در چرخه حیات اقتصادی آنان به همراه داشته باشد.

بنابراین، چنین حکومت ها شدیداً به دنیای بیرون و به سرمایه گذاری های خارجی وابسته اند، از لحاظ رشد صنعتی کماکان در مراحل ابتدائی بسر می برند، و تولید اصلی غالب آنها مواد خام طبیعی است یا اینکه بر چرخه یک سیستم تک محصولی یا معدودی چند از محصولات کشاورزی ادامه بقاء می دهند. حیات اقتصادی اینگونه جوامع بسیار ناپایدار و در مقابل تحریم از بیرون بسیار شکننده است.

ویژگی دیگر اینکه این رژیم ها غالباً تمامیت خواه، سرکوبگر، تنبیه گر، دارای سرشتی انتقامجو و ناقض حقوق اولیه انسانی هستند با کم و بیش هویت های سیاسی ایدئولوژیک و ارزشی، با ویژگی های برجسته از جمله رانت خواری، اختلاس، فساد سیستماتیک در چرخه بوروکراتیک شان و عدم شفافیت در تصمیم گیری های کلان کشوری. سرشت سیاست داخلی آنان را می توان "تمامیت خواه" دانست با نگرشی بسیار خصمانه، پرخاشگرانه، طردکننده و در بهترین حالت مظنون و تردیدآمیز نسبت به هر آنچه که "شبهت ماهوی" و حتی "ظاهری" با آنان نداشته باشد. غالباً نسخه هایی در دست دارند که بر مبنای آنها بسیاری بایسته ها و نیابسته ها برای مردم تعیین می گردند. حکومت برای خویش اختیارات نامحدود قائل است.

سوم اینکه علیرغم بی ثباتی و بهم ریختگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شان مواضع خارجی "همکاری گریز"، غیرقابل انعطاف بعضاً تهاجمی با دیپلماسی ای ابتدائی، کند و پرفراز و نشیب دارند. در واقع هیچگونه پایه اصولی و مبتنی بر واقعیات موجود در فضای بین ملت ها را در ارکان سیاست خارجی آنان نمی توان یافت بلکه این بخش از امورات کشورداری به تبع "امروز را هم از سر گذرانیم، تا فردا خدا بزرگ است!" اداره می شود. سیاست خارجی اینگونه حکومت ها بسیار ناپایدار و شبیه به "وصله پینه" کردن یک لباس مندرس است تماماً بر پایه "سیاست بقاء" و منتظر چاله بعدی بودن و در چاله افتادن و به هر کسی و هر ترفندی دست یازیدن به هدف جان سالم بدر بردن از آن

چاله! جالبتر اینکه هر بار که از یک چاله بیرون می‌آیند، هنوز به لبه چاله نرسیده‌اند، رجزخوانی‌ها علیه تمامی دنیا را از سر می‌گیرند تا زمانی که در چاله بعدی می‌افتند!

این نوع رژیم‌ها را، در این نوشته، جهت اختصار "یو تی سی" (آن-دولیت توتالیتارین کابینالیست) یا رژیم‌های "سرمایه‌داری رشد نیافته تمامیت خواه" می‌نامیم.

رژیم‌های از نوع "یو تی سی" منطقاً می‌بایستی خودشان را ببندند به دم یک یا چند قدرت بزرگ جهانی تا بتوانند بقاء رژیم‌هایشان را تضمین کنند. اینها هم از لحاظ اقتصادی (البته به این دلیل که خواه ناخواه با یک ساز و کار سرمایه‌داری می‌چرخند) و هم از لحاظ سیاسی نیازمند ارتباط با قدرتها و دولتهای پیشرفته‌تر دنیای سرمایه‌داری هستند. با اینحال، سیاستی "دفاعه" وار و نه "جاذبه" محور در پیش گرفته‌اند چرا که بقاء حکومت را در "دفاعه"، شرارت، تخریب، آشفستگی و لابلایگری بین المللی می‌بینند.

از زمره خصلت‌های ذاتی و مهم آنان این است که همیشه دشمنان و رقبای داخلی دارند. به گفته دیوید ستیون (۱۹۹۱) رژیم‌هایی با پتانسیل‌های بالا برای رقابت‌های داخلی ناچارند که به منظور فائق آمدن بر دشمنان و رقبای درونی، خود را در یک زنجیره "اتحاد مطمئن" قرار دهند.⁴ البته قاعده و منطق - به زعم ستیون - چنین حکمی را اجاب می‌کند، در حالیکه ما در این تحقیق رژیم‌هایی را به زیر ذره بین خویش می‌بریم که علیرغم فشارهای بسیار عظیم درونی، همچنان در عرصه روابط بیرونی شان نیز "غیرخودی ستیزند" و فاقد یک نظم واقعگرایانه در سیاست خارجی شان!

حال این سؤال مطرح می‌شود که چرا اینگونه رژیم‌ها به جای "اتحاد مطمئن" همواره در پی ایجاد شکاف‌های بیشتر بین خود و سایر دول هستند. این دسته رژیم‌ها در کنار ایجاد تنش‌های بحران‌آفرین، به چالش کشیدن دنیای پیرامونی شان، مداخله در امور دیگر کشورها و نشان دادن خویش به مثابه تهدید علیه دولتهای دیگر، مدام در پی راندن دیگران از خویش‌اند و هر دست اتحاد و همکاری را نیز با مواضع غیرقابل انعطاف و از طریق مقابله‌های خارج از منطق و عرف شناخته شده بین دولتها رد می‌کنند.

سازِ ناجور با جمع

تصمیم‌گیری‌های انحصاری در حوزه سیاست‌های خارجی از جانب دستگاه حاکمه کشورهایی که مردمانشان با رنج‌های گره خورده با مشکلات عدیده اجتماعی و سیاسی دست به گریبان‌اند و منافع حکومت ارجح است بر منافع ملی، یکی از معضلات اساسی در این کشورهاست.

انگیزه‌ها و اهداف در سیاست خارجی، فضای حاکم بر آن و سمت و سوی این سیاست در این دسته از کشورها مطلقاً نه بر مبنای منافع ملی و صلاح عموم که بر پایه محاسبات و گمانه زنی‌های ضروری در پیوند با بقاء حکومت و استحکام ستون‌های قدرت در داخل کشور می‌باشد. به تبع همین اصل نیز هست که رویکردها و مواضع خارجی ای اتخاذ می‌شوند که عمدتاً بتوانند جامعه را در یک حالت التهاب، پرتلاطم، نامتعارف و در مصاف با درگیری‌های خارجی نگه دارند. ایده آل‌ترین حالت برای چنین حکومت‌هایی این است که تمامی کشور در همه حال خویش، در

⁴ David Steven R., Explaining Third World Alignment, *World Politics* vol. 43, no 2, January, 1991, pp. 233-256, p. 233.

شرایط "نه جنگ، نه صلح"، زیر تهدیدات "دشمنان"، در یک حالت آماده باش دائمی و وضعیت اضطراری نشان داده شود.

در قریب به تمامی وضعیت‌ها و موضع‌گیری‌های خارجی این کشورها یک تضاد و ناهمگونی عمیق و در عین حال بارز بین اراده ملی و افکار عمومی از یک سو و سیاست‌های خارجی دیکته شده از جانب هسته مرکزی قدرت از سوی دیگر خود را نشان می‌دهد. به همین دلیل اغلب تصمیم‌گیری‌ها در این قلمرو منجر می‌شود به نوعی بحران زایی، تنش‌افزایی و هرج و مرج، و نهایتاً معضلات و گرفتاری‌ها روی دست جامعه.

همانطور که داویشا (۱۹۸۳) می‌گوید دو سیاست داخلی و خارجی از یکدیگر جدا نیستند بلکه آنها دو روی یک سکه اند^۵، نابسامانی و بی‌ثباتی در وضعیت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، ... در درون یک کشور را می‌توان در سیاست‌های خارجی آن نیز به مثابه یک آینه تمام‌قد و به شکل انعکاسی از آن نابسامانی‌ها و بی‌ثباتی‌ها دید.

وقتی که از نظام جهانی سرمایه‌سختن می‌رود، از جمله به این مفهوم نیز خواهد بود که این نظام به مرحله‌ای از رشد کمی و کیفی خویش رسیده است که می‌تواند از معیارها، مفاهیم مشترک، زبان قابل فهم، عرف‌ها، عادت‌ها و ویژگی‌های جهانی‌اش سخن بگوید. اینها طبیعتاً رفته‌رفته برای همگان مواردی است شناخته شده. در یک جامعه‌ای که روابط و مناسبات اقتصادی بر پایه مالکیت خصوصی، نظام کارمزدی، انباشت سرمایه و اساساً منطق سرمایه‌داری استوار است، چنین منطقی چه از جانب موافق و چه مخالف، از پیش شناخته شده و نهادینه شده است بلکه سؤال گذاشتن در مقابل سیاست‌های توسعه‌طلبانه و عملکردهای آن منطق شناخته شده یا به زعمی پذیرفته شده می‌تواند خلاف چنین منطقی بوده و حتی به چالش کشیدن آن یا ابراز تقابل در مقابل آن تلقی شود.

زمانی که یک طرز نگرش مخالف با منطق سرمایه‌داری اصول و پایه‌های روابط و مناسبات این منطق را به چالش می‌کشد یا نقد می‌کند، منطقاً انتظار می‌رود که استدلال‌ات خویش را طرح کرده و در همان حال اصول و پایه‌هایی را به عنوان آلترناتیو نظام سرمایه‌داری و در جهت محو مناسبات "به چالش کشیده" عرضه دارد. اما زمانی که مخالفت، چالش یا حملات لفظی از جانب رژیم‌های از نوع "یوتی‌سی" به سمت قدرت‌های بزرگ نظام سرمایه‌داری صورت می‌گیرد بدون اینکه هیچگونه استدلال، آلترناتیو یا راهکار عملی ارائه گردد، یک خلاء ژرف و یک سؤال بزرگ باقی می‌ماند که پس‌هدف و مقصد آنها چیست. رویکردهای سیاسی تهاجمی، آن هم از جانب کشورهای هرچند با طول و عرض‌های جغرافیایی گسترده و جمعیت زیاد ولی توسعه‌نیافته در دنیایی با ویژگی‌های اقتصاد جهانی، چه در حوزه سیاست داخلی و چه خارجی جای شگفتی است و در اصالت و پایبندی آن رویکردها شایسته است که جای تردید گذاشت.

این امری بدیهی است که نظام جهانی سرمایه‌داری بنا به سرشت خود سرشار از تضادهای درونی خویش بر مبنای رقابت‌های غیرقابل اجتناب می‌باشد. به همین خاطر اگر چنین چالش‌هایی از جانب قطب‌های مختلف این نظام و برآمده از آن رقابت‌های درونی باشند، قابل درک خواهند بود. فی‌المثل اگر یک روز اروپا در مقابل ترک‌تازی‌های آمریکا قرار گیرد یا برخورد منافع بین کارتل‌های بزرگ بین‌المللی در رقابت بر سر بازارهای جدید جهانی منجر به اقدامات متعارف یا غیرمتعارف و یا حتی تصفیه حساب‌های نظامی در گوشه و کنار جهان شود، می‌توان آن را با همین سرشت و منطق "سرمایه‌داری" توضیح داد، اما اینکه یک دولت اصطلاحاً جهان‌سومی آسیایی یا آفریقایی در

^۵ Dawisha Adeed, *Islam in Foreign Policy*, Royal Institute of International Affairs, 1983, Cambridge University Press, 1983.

مقابل قدرت عظیم غرب قد علم کند بدون اینکه خود دارای یک جایگزین تئوریک یا عملی برای یک طرح نوین اقتصادی اجتماعی و سیاسی باشد جای بسیاری اما و اگرها خواهد بود.

لازم به ذکر است که مبارزات ضد استعماری و رهایی بخش ملت ها و خلق های آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی در سراسر دوران اخیر سرمایه داری به ویژه در قرن بیستم جای ویژه خود دارند. تاریخ این مبارزات حی و حاضر، و بر همگان روشن و مبرهن است.

چنین تاریخی گویای مقاومت ملت های تحت سلطه و ضعیف علیه کشورهای قدرتمند استعمارگر و امپریالیست بوده است که در بسیاری از آن ها در نهایت به شکست زنجیره های استعمار و جهانخوارگی، و آزادی و استقلال کشورهای ستم دیده منجر گردیده است. پُرمسلم است که در شرایطی که یک دولت جهان سومی با ادعای هر چند قابل بحث نمایندگی از جانب ملت به مصاف قدرتهای مسلط اقتصادی و سیاسی در جهت بیرون راندن آنان از حیات اجتماعی آن ملت کمر به مبارزه می بندد و در سرانجام مسیر این تلاش چشم به انحاء بهره کشی انسان از انسان و احیاء کرامت و سربلندی ملت خویش دارد، شایسته آنست که هر انسان آزادیخواه نه فقط در مرزهای تحسین نماند بلکه با هر آنچه که در توان دارد از آن ملت و دولت حمایت کند.

آنچه مورد بررسی ما در این کار است اما، پدیده ای است متفاوت از این واقعیت. در میان مرزهایی به شدت تلاش شده برای خدشه دار کردنشان و کاملاً به هم ریخته، انگشت اشاره ما رویکردها و عملکردهای دولت هایی را نشانه می گیرد که دقیقاً به خلاف حرکت های رهایی بخش، فاقد هرگونه جوهره انقلابی رهایی بخش اند بلکه با سرکوب شدید آزادیخواهان در درون کشور و ماجراجویی در برون، در نابودی حرکت های اجتماعی مترقی و امحاء آزادیخواهان راستین می کوشند، از جنبه ها و اشکال کیس های انقلابی و نمودهای بیرونی انقلابیگری الگوبرداری کرده و از آنها در جهت پیشبرد مقاصد سیاسی شان بهره برداری می کنند. به عنوان نمونه میتوان به رژیم های بسیاری در منطقه خاورمیانه در ۷۰ - ۶۰ ساله اخیر اشاره کرد که در جهت نیل به اهداف سیاسی شان، از جنبش مردم فلسطین برای خود سپرها ساختند و به بهای وارد آوردن ضربات بر این جنبش، خود را از تیغ انقلابیون و آزادیخواهان درون کشور هایشان در امان نگه داشتند.

جایگیری رژیم های "یو تی سی" در یک نظام دوقطبی

جهت گیری تحولات سیاسی بین المللی به سمت دوقطبی بودن اردوگاه های سیاسی جهانی از زمره ویژگی هایی است که تاریخ بشر در ادوار مختلف تجربه کرده است. این بدان معناست که در صحنه کارزار قدرت در سطح جهان، یک گرایش تدریجی و به تبع آن یک پولاریزاسیون خود بخودی ای شکل می گیرد که قدرت های کوچک و متوسط را به سمت یکی از دو اردوگاه مستحکم سیاسی می راند.

اگر در گذشته، بشر شاهد ظهور امپراتوری های گوناگون به دور از یکدیگر در پهنه زمین بود، با پیشرفت های صنعتی و عصر اصطلاحاً ارتباطات از اواخر قرن نوزدهم به بعد، جهان رفته رفته به دو توده انباشته شده قدرت، یکی در شرق و دیگری غرب در حال تقسیم شدن بود. در واقع از قبل از فروپاشی تزاریسیم گونه ای از رقابت بر سر بلعیدن سرزمینهای "دوردست" بین امپراتوری تزاریسیم و کولونیالیزم دول غربی ایجاد شده بود و یکی از دلایل تسهیل غیرمستقیم راه برای به قدرت رسیدن نیروهای ضد تزاریسیم از جانب دول غربی همین نگرش خصومت آمیز این دول نسبت به روسیه آن زمان بود. بی جهت نبود که رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه همراه سی و یک نفر از یاران و دستیاران خود سوار بر قطاری از سویس وارد خاک آلمان شد و در آنجا با یاری آلمانها که در آن زمان در حال جنگ

با روسیه بودند به این سی و دو نفر کمک شد که خود را از طریق آلمان به سوئد و سپس فنلاند و بالاخره به روسیه برسانند.

در روزگار موسوم به "جنگ سرد" اغلب رژیم های کوچک و متوسط سعی بر آن داشتند که خود را به نحوی به یکی از این دو قطب نزدیک کنند تا با اتکاء به آن بتوانند ثبات و تداوم خویش را تضمین نمایند. گاهگداری جابجائی هایی اتفاق می افتاد. آن رژیمی که از یک اردوگاه دور می شد چه بسا که قبل از آن طرح نزدیکی به اردوگاه دیگر را ریخته بود و بنا بر این، در هر صورت، اتکاء به یک قدرت بزرگ جهانی را نیاز خویش می دید.

این مدل جای گرفتن در عرصه رقابت بین المللی می توانست تا حدود زیادی با اتخاذ سیاست های داخلی، برخورد دولتها با نیروهای سیاسی درون کشور هایشان و تغییرات اقتصادی در درون آن کشورها مناسبت و ملازمت داشته باشد. برای مثال وقتی که یک حکومت آسیایی، آفریقایی یا آمریکای لاتینی بنا به هر علتی تغییر جهت "اردوگاهی" میداد، همگان می توانستند تغییرات یکباره یا تدریجی درون کشور را به عیان ببینند. بنابراین مدل های سیاست بین المللی این کشورها کم و بیش مدل های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خویش را نیز به همراه داشت.

ناگفته نماند که این رویکردهای داخلی اقتباس گرفته از بیرون صرفاً مدلی هایی بودند بدون پشتوانه های لازم ملی و غالباً نیز جنبه های صوری و بدون اساس داشتند تا واقعی و ریشه دار، موضوعی که در خور یک بررسی جداگانه است.

با همه این تفاسیل، رژیم هائی یافت می شدند که علیرغم ظرفیت های محدود اقتصادی و نظامی شان و علیرغم مشکلات حادث درونی شان همواره قدرت های بزرگ را به چالش فرا می خواندند، چیزی که امروزه نیز همچنان شاهد آن هستیم. اگر در گذشته، در زمان موسوم به "جنگ سرد"، چنین اتفاقی کمتر می افتاد، از بعد از "فروپاشی" خیمه "شرق" و خارج شدن جهان از حالت دوقطبی پیشین خویش شاهد قدرت نمائی قدرتهای منطقه ای متعدد در گوشه و کنار جهان بوده ایم.

از زمره سئوالات اساسی که در اینجا خود را نشان می دهد این است که انگیزه ها و دلایل و زمینه های چنین وضعیتی کدامین اند. سؤال محوری در میان همه سئوالات دیگر این است که چرا چنین رژیم هایی علیرغم اینکه خود دارای دولت های سرمایه داری اند اما دهن کجی به قدرت های بزرگ سرمایه داری جهان جزئی جداناپذیر از حیات سیاسی آنان است.

پیامدهایی که ادامه چنین رویکردی برای اینگونه کشورها دارد بنا به تجارب، پیامدهای ویرانگر و سراسر مشکل زا برای مردم این کشورهاست. در این گونه جوامع نه ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی مردمی شکل گرفته اند که در عین خصومت با جهان سرمایه داری یا تقبیح آن، خود بتوانند راهکارهای بهتری ارائه دهند و نه در چرخه نظم سرمایه داری خود را با روند رو به جلو تطبیق داده اند تا بتوانند مشکلات اجتماعی شان را لااقل در همان چهارچوبه های کم و بیش شناخته شده امروز همان نظام حلّ و فصل کنند.

اینگونه جوامع مانند ارواح سرگردان بین زمین و آسمان به شکلی معلق بسر می برند و فاقد ثبات اجتماعی، امنیت و انسجام سیاسی لازم و حداقلی در راستای کشورداری و بجهت حرکت درآوردن چرخهای زندگی روزمره مردم هستند.

ما تا اینجای این بررسی سعی کرده ایم زمینه و چهارچوبه های بحث مورد نظرمان را فراهم کنیم. شاید این، یک مقدمه بسیار کُشدار به نظر بیاید. با اینحال تمام مطالب کنونی صرفاً یک مقدمه نبوده بلکه جهت حصول اطمینان از اینکه بتوانیم سؤال محوری این بحث را به روشنی معرفی کنیم سعی شده است که پرسش ها و ابهامات این مسأله که

همانا جهت گیری سیاست های "چالش برانگیز" کشورهای "نوع سوم" در ارتباط با کشورهای پیشرفته سرمایه داری و قدرتهای بزرگ جهانی است از زوایای متفاوت طرح شوند تا با اشراف بیشتر نسبت به موضوع بتوانیم به گنّه مسأله بپردازیم.

نمونه های عینی

برای درک بهتر موضوع اکنون ناگزیر هستیم که از دنیای عام مفاهیم وارد حجره های خاص تجربی شویم و بر نمونه های مشخص تر انگشت بگذاریم. سؤال اساسی بیشتر طرح شده را در چهارچوبه های عینی آن می توان اینگونه مطرح کرد که از بعد از جنگ جهانی دوم به این سو رژیم هایی در صحنه سیاست بین الملل پدیدار شدند که ظاهراً سعی کردند ایالات متحده را به مثابه یکی از ابرقدرت های جهانی به چالش بکشند و نظام سیاسی این کشور را مورد تقبیح و نقد قرار دادند.

اینان با مواضع ظاهراً غیرانعطافی خود نسبت به سیاست های ایالات متحده و اتخاذ یک رویکرد خارجی که از زمره مشخصه های بارز آن به کاربردن یک سری واژه های خلق شده از جانب الیت های فکری این رژیم ها به مثابه سنگ فلاخن برای حملات لفظی به پیشاهنگ نظم جهانی اقتصاد و سیاست بوده است وانمود کرده اند که چنین نظمی را برنناخته بلکه تقبیح می کنند در عین حال که در خود این گونه کشورها نظم سرمایه داری البته در وضعیتی دست و پا شکسته حاکم است. این خود، محققان و تحلیلگرانی را بر آن داشته است که به کنکاش در زمینه های اصرار بر مخالفت و ناهمخوانی با نظم حاکم سرمایه داری در جهان بطور عام و سیاست های ایالات متحده بطور خاص بپردازند.

در اینجا لازم می آید که یک نکته مهم توضیح داده شود. پیش فرض و زمینه استدلال در این بررسی این است که چون کشور های مورد مطالعه ما در اینجا خود با یک مدل هرچند ناقص یا نسبتاً کاملتر "سرمایه داری" می چرخند یا ضمیمه ای متصل به ارباب در حال حرکت سیستم سرمایه داری جهانی هستند پس چالش رژیم های حاکم در این کشورها با بلوک های جهانی سرمایه بی پایه و ناموجه یا لااقل غیرقابل فهم است.

این ادعا در نظر اول، خیلی کلی گویانه و غیرتاریخی استنباط می شود. توضیح ما آنست که در این بررسی جنبش های سیاسی با گرایشهای مختلف اعم از جنبش های ناسیونالیستی (ملی گرایانه) مانند نمونه های مصر دوره جمال عبدالناصر، ایران دوره مصدق و حول و حوش جنبش ملی کردن نفت و ترقی خواهی پاتریس لومومبا در کنگو علیه استعمار بلژیک و غیره نمی گنجد بلکه قصد تبیین و تحقیق اینگونه حرکتهایی که در مقاطع ویژه تاریخی ظهور کردند و پس از یک دوره برق آسای پُر فراز و نشیب ناپدید شدند نداریم. این نمونه های استثنائی، اگر نه به تمامی، لااقل رگه هایی از اراده ملت‌هایشان را در خود داشتند، اینکه بعدها در چه جهت هایی درغلندند، چه سبیرهای اضمحلالی داشتند یا چگونه سرانجام هایی یافتند خود بحثی دیگر است. در ابتدای این نوشته، با توجه به دشوار بودن ارائه یک تعریف مشخص از رژیم های مورد مطالعه این بررسی سعی شد که تعریفی تا حد امکان جامع و متمرکز از آنها داده شود و به همین خاطر هم نام اختصاری "یو تی سی" یا رژیم های "سرمایه داری رشد نیافته تمامیت خواه" بر آنها اطلاق شد. ما بر این امید هستیم که این تعریف توانسته باشد آنها را از جنبش ها، حرکتها یا حتی کودتاهایی بر پایه و با انگیزه یا با ادعای تلاش برای دسترسی به آمال مردمانشان هر چند درست یا نادرست، متمایز کرده باشد.

برای شناخت زمینه های رفتاری چنین رژیم هایی ناگزیر هستیم که از متدی بهره بگیریم که بتواند ما را به درست ترین نسخه ممکن از جوابها برساند. شاید استفاده از یک متد مشخص، نتواند تمامی ابعاد یک واقعیت را روشن کند اما به هر روی، دست یافتن به بخشی از واقعیت بهتر از بیخبری محض از همه آن واقعیت است. شاید با روشن شدن ابعاد دیگر ما بتوانیم رفته رفته به یک درک دقیق تر نسبت به آنچه که به دنبالش هستیم برسیم.

متدی که در این بررسی برگزیده شده است در واقع بهره گرفتن از روش "ماده باوری تاریخی" است با این پیش فرض که اساس و سنگ زیرین روابط و تحولات سیاسی همانا مناسبات اقتصادی بر مبنای منافع گروههای مختلف اجتماعی می باشد. به عبارتی دیگر تغییرات ساختاری در جامعه بیش از آنچه که معلول ایده ها باشد منتج از شرایط مادی و اقتصادی است. به همین خاطر زمانی که یک تحول سیاسی انجام می پذیرد و تلاش هایی برای جایگزینی قدرت صورت می گیرد تا سرانجام به آن جایگزینی منتهی شود، لازم است که رد پای منافع اقتصادی گروههای درگیر در کش و قوس ها بر سر قدرت را پی بگیریم تا بتوانیم بفهمیم که چرا یک نیروی سیاسی آنگونه ای عمل می کند که عمل می کند.

با کمی بازگشت تاریخی به عقب و پیدا کردن سرچشمه های یک حرکت سیاسی، همچنین با یافتن ارتباط بین یک جریان سیاسی و اندیشه راهنمایی که در پس پشت آن خوابیده است می توان نسبت به منافع اقتصادی آن جریان و همینطور جریان های دیگر که در کشمکش بر سر قدرت در موقعیت های مختلف یک میدان کارزار جای گرفته اند، شناخت بهتری کسب کرد. از رهگذر این روش می توان تا حدود زیادی رفتار و عملکردهای هیئت حاکمه یک کشور را توضیح داد.

به کمک متد توضیح داده شده در بالا با این نگرش به موضوع پرداخته می شود که کند و کاو در مناسبات و روابط اجتماعی با تمرکز ویژه بر روند تحولات اقتصادی، جابجائی های کلان در سگان داری اهرم اقتصادی جامعه و "انباشت سرمایه" در یک کشوری تواند شناخت بهتری از ساختار اقتصادی و اجتماعی آن کشور به ما بدهد. برای این کار دو کیس در نظر گرفته شده است به این هدف که با مطالعه آنها، تا حد امکان جوابی برای سؤال محوری این بررسی حاصل شود. در انتخاب کیس ها اهمیتی به زمان حیات پدیده های عینی مورد مطالعه داده نشد، بلکه تأکید همچنان بر ویژگی های رژیم های مورد نظر و همان سؤال اساسی - دلیل یا دلایل به چالش کشیدن قدرتهای بزرگ جهان - بوده است صرفنظر از اینکه آنان اکنون جزئی از تاریخ گذشته اند یا در حال حاضر وجود دارند.

در این دو کیس، بر دو رژیم متفاوت، یکی حکومت بعث عراق تا پیش از فروپاشی آن و دیگری جمهوری اسلامی ایران به عنوان دو رژیم از زمره رژیم های "یو تی سی" تمرکز شده است. امید این است که با تجزیه و تحلیل کیس های حکومت گذشته عراق تحت سیطره "حزب بعث" و "جمهوری اسلامی ایران" بتوانیم به یک درک بهتری از چنین پدیده ای برسیم. شاید بتوانیم از رهگذر کار حاضر نکاتی را در یک چهارچوبه متدیک ارائه دهیم و بر این مبنا به تهیه ابزاری نظری جهت سنجش انتخاب ها و تشخیص راه درست یاری رسانیم

بلحاظ تقدّم و تأخّر زمانی ابتدا به بررسی حکومت پیشین عراق تحت عنوان حکومتی ملهم از ایدئولوژی "بعث"

می پردازیم.

ما ناگزیر هستیم از پایه ای ترین فرضیه هایی که بتوانند زندگی روزمره و واقعی مردم را توضیح دهند آغاز کنیم و رفته رفته از آنچه که در اعماق کمتر مشهود مناسبات اجتماعی امروز جاری و ساری است به سطح این مناسبات و به آنچه که ملموس تر و مشهودترند برسیم و با دیدن ارتباط بین این دو، به گره های سخت شرایط و اوضاع امروز دست یابیم.

برای اینکه بهفهمیم چرا دستگاه حاکمه یک کشور سمت و سوی خاص خویش را دارد یا اینکه رفتار کلی آن از کجا ناشی می شود، ما ناگزیر هستیم از این نقطه آغاز کنیم که بدانیم که اساس وجودی آن دستگاه حاکمه چگونه شکل گرفته است و این اساس بر پایه چه تغییراتی در شیوه های تولیدی و مناسبات اقتصادی در جامعه است تا نتیجه گیری هایمان بتوانند بر مبنای واقعی و موجود استوار باشند. این یک امر ضروری در تحقیق است.

یک مثل قدیمی هست به این مفهوم که اگر شما می خواهید بدانید چرا اتخاذ مواضع، گفتار و رفتار یک "شخص" معین آن گونه ای هست که هست، ناگزیر هستید که قبل از هر چیز دیگری بدانید وی از کدام سرچشمه ای "می خورد!" نخستین گام های ما در این راه یافتن پاسخ به سئوالاتی اساسی است از قبیل چگونگی تولیدات جامعه مورد بررسی، چگونگی تولید، چگونگی توزیع، جایگاه نیروهای مولده در جامعه، ...

ما ناگزیر هستیم که بر "روابطی" انگشت بگذاریم و برشان تأکید کنیم تا آنها را به مثابه بستر و پیش شرط همه فعل و انفعالات اقتصادی اجتماعی و شکل گیری های بعدی بنگریم. در واقع پیش از اینکه سخن از "تولید" و "ابزار تولید" و مفاهیم دیگر مطرح شوند، لازم است که آن "روابط" مورد نظر در جامعه مورد مطالعه شناخته شوند و مورد بررسی قرار گیرند؛ چرا که نطفه اولیه ی "مناسبات اقتصادی" در بستر یک روند اجتماعی بسته می شود. آنچه که لُب سخن است مقوله "مالکیت" و شناخت همان روند اجتماعی است، چیزی که ضروری است فهمیده شود پیش از اینکه به مقوله هایی چون تولید و ابزار تولید بپردازیم.

در اینجا نیازمندیم که بدانیم از چه ساختار اقتصادی اجتماعی و به تبع آن نظام سیاسی برآمده از آن ساختار صحبت می کنیم، بدانیم که چگونه دولتی مورد بررسی ماست و اینکه رابطه بین دولت مورد نظر و طبقات تهیدست جامعه از چه نوعی است. همینطور نیازمند این دانش هستیم که بدانیم قدرت حاکم از چه سرشتی برخوردار است، چه هویت سیاسی ای را با خویش یدک می کشد، این هویت چه مبنای تاریخی، چه ویژگیهایی و چه کاربردهایی دارند.

در یک ساختار اقتصادی اجتماعی، ابتدایی ترین سؤال متوجه این است که نیروهای مولده در جامعه چگونه جایگاهی دارند، مالکیت ابزار تولید چگونه تعریف می شود و "نیروی کار" چه امکانات سیاسی ای را در اختیار دارد. اینها موضوعاتی هستند راهگشا جهت فهم شرایط و اوضاع جامعه مورد بررسی.

برخی این سؤال را طرح می کنند که آیا اساساً می توان نظام اقتصادی یک کشور جهان سومی آسیایی یا آفریقایی فی المثل ایران یا عراق را با تعاریف شناخته شده امروز از نظام های اقتصادی توصیح داد و آیا تعاریف و مشخصه های کلاسیک از - مثلاً - "سرمایه دار" و "کارگر"، آنچه که ما میتوانیم از مطالعه منابع مختلف جامعه شناختی یکی دو قرن اخیر برداشت کنیم، میتوانند آناتومی و فیزیولوژی مقوله های "سرمایه دار" و "کارگر" عراقی یا ایرانی را برایمان به درستی ترسیم کنند.

از زمره اولین اندیشمندانی که تلاش کردند روابط و مناسبات اقتصادی در یک جامعه بشری را به کمک روش های علمی مورد کنکاش قرار دهند و به کشف جایگاه مقوله های اساسی در عرصه روابط اقتصادی که به زعم وی سنگ بنای همه روابط اجتماعی هستند دست یازند و در شناخت پیوند و رابطه بین این مقوله ها به نتایج روشن و عمیق برسند، کارل مارکس در قرن نوزدهم بود. وی با کارهای بی وفقه خویش که از عنفوان جوانی آغاز کرده بود

سرانجام به این نتیجه رسید که منشأ و پتانسیل هر حرکت اجتماعی، در واقع تغییرات و جابجائی‌ها در عرصه روابط و مناسبات اقتصادی است که به آن تحولات مورد لمس و مشاهده ما می‌انجامند. هر آنچه را که ما به شکل رنگها و تنوعات فرقه‌ای و گروهی و مذهبی و سیاسی و به گونه‌های متفاوتی از منازعات و لشکرکشی‌ها و دوستی‌ها و دشمنی‌ها در یک جامعه می‌بینیم، همه و همه جلوه‌ها و روبناها و در واقع سطوحی هستند از یک سری تحولات واقعی، اجتناب‌ناپذیر و بی‌چون و چرا که در عمق مناسبات اقتصادی روی می‌دهند.

در دستنوشته‌های اقتصادی سیاسی کارل مارکس ما به نکات مهمی برمی‌خوریم که می‌توانند تجارب و مشاهدات ما را از مبارزه میان کار و سرمایه در یک جامعه مشخص و یک دوره مشخص زمانی، توضیح دهند.

وی تأکید کرد که کارکرد اجتماعی مبتنی بر "سرمایه" رفته رفته و پاپیای رشد و ارتقاء "مالکیت خصوصی" بوجود آمد و از یک دوره معینی در تضاد با "کار" قرار گرفت. این تضاد در مرحله تاریخی "سرمایه داری" به پیشرفته‌ترین مرحله خویش رسید.

ما از هرکجای توضیحات مارکس در خصوص این آناتومی و عملکرد رابطه بین دو طبقه "بهره ور" و "مورد بهره وری" آغاز کنیم، میتوانیم آن توضیحات را به شکلی به جامعه مشخص فرض گرفته مان تعمیم دهیم. مارکس تصریح می‌کند "اتحاد میان سرمایه داران امری است متداول و کارآمد درحالیکه اتحاد کارگران ممنوع است و عواقب دردناکی برای آنان دارد" (ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۷۷ ص ۵۵). وی دستمزد معقول کارگر را آن چیزی می‌داند که کارگر فقط بتواند با آن به بقاء خویش ادامه دهد تا روز بعد نیز در سر کار حاضر باشد. در واقع دستمزد کارگر برای زنده ماندن وی و خانواده اش در خلال مدت زمانی که وی کار می‌کند می‌باشد بطوریکه مارکس با مراجعه به سخن آدام اسمیت می‌گوید "مزد معمولی پایین‌ترین مزدی است که با زندگی انسانی عادی یعنی حیات حیوانی منطبق باشد" (همانجا، ص ۵۶). با مراجعه با چنین تعاریفی و با مشاهده واقعیتهای عینی در اینگونه جوامع، وجود مناسبات اجتماعی سرمایه دارانه، هرچند ناقص و غیرپیشرفته، نیاز به اثبات نخواهد داشت.

لازم به توضیح است که مقصود اساسی از اشاره به این موضوعات، قبل از اثبات سرمایه داری بودن نظام اجتماعی در کشوری چون ایران یا عراق کوشش در جهت شناخت ویژگی‌های چنین نظامی است و اینکه در مرحله بعد مشکل این نظام با سرمایه داری جهانی را بازشکافیم.

از آنجائیکه در این بررسی، از مفاهیمی چون سرمایه داری جهانی و حکومت های سرمایه داری به کرات نام برده می‌شود، بهتر است پیش از آنکه نگاهی به دو کیس انتخاب شده مان بیندازیم مقدمه ای کوتاه در رابطه با شکل گیری حکومت های سیاسی در جهان سرمایه ارائه دهیم. همچنین، نگاهی مختصر به ساختار روابط بین الملل، قبل از ورود به کیس هایمان، ضروری به نظر می‌آید.

می‌توان گفت که دو عامل به آنچه که ما از آن تحت عنوان انواع سازمان های سیاسی نظام سرمایه داری نام می‌بریم شکل داده اند:

فاکتور تاریخ و تحولات تاریخی - سرمایه داری مانند همه پدیده های زنده دیگر، تابع قوانین عمومی تحول، تکامل، صعود و عروج و سقوط است. سرمایه داری در مقطع قرن نوزدهم در سطح اروپا و بعدها همینطور در سطح آمریکا وارد یک فاز جدید شد. این فاز در واقع همان فاز امپریالیستی آن بود. در اینجا گرایش انحصار در آن نهایتاً قدرت گرفت و فورمت جدیدی از نظام سرمایه داری را ایجاد کرد که اصطلاحاً به آن نظام انحصاری می‌گویند.

در نظام انحصاری، بخش غالب و حاکم بر نظام سرمایه داری انحصارات هستند چیزی که تقریباً از قرن نوزدهم به این طرف خودش را محکم کرد. رفته رفته با گسترش ثانویه نظام سرمایه داری در سطح دنیا، جهترفت این گسترش تابع این شد که جهانی که سرمایه داری می خواست بسازد یا به زبانی دیگر ناگزیر بود بسازد یک جهان دوقطبی بود که قطب اولش کشورهای اصلی سرمایه داری یا متروپل بودند و حاشیه اش کشورهایایی بودند که به انواع مختلف تقسیم می شوند تحت عناوین جهان سوم یا جهان چهارمی که در واقع اینها دنیای حاشیه ای کشورهای متروپل بودند.

فاکتور دوم نقش کشورها یا به عبارتی دیگر واحدهای جغرافیایی در این سازماندهی جهانی شده سرمایه داری است، در واقع تقسیم کارها و نقش ها و اعمال این نظم در جهان. در این سازماندهی محل تولید کالاها جهان اول - جهان متروپل - بود و پخش آنها در جهان پیرامونی. جهان پیرامونی محل خرید این کالاها و محل تولید و انتقال منابع خام بود.

در فاز بعدی، مرحله دیگری از تکامل سرمایه داری از بعد از جنگ جهانی دوم بتدریج آغاز می شود بطوریکه مکانیزم سرمایه داری با جهان پیرامونی تغییر می کند و تبدیل می شود به سرمایه داری ای که سرمایه و قدرت مالی خودش را انتقال می دهد و نیروی کار ارزان را از جهان پیرامونی طلب می کند.

نظم ساختاری در روابط بین الملل

یک عامل مهم در چگونگی رفتار دولت ها در روابط آنها با یکدیگر در سطح جهان که نباید از نظر دور داشت، ساختار این روابط و نظم نانوشته ای است یا به عبارتی دیگر زبانی که همه دولتها کم و بیش با آن آشنايند. در غالب دورانهای تاریخی، امپراتوری ها و قدرت های بزرگ جهانی نظم کلی روابط بین حکومت ها را بطور مستقیم یا غیرمستقیم تعیین می کرده اند. از طرفی دیگر گرایش و حرکت غالب در ساختار این روابط به سمت شکل گیری معهود قطب های "قدرت های بزرگ" یا در اصطلاح رایج "ابرقدرتها" بوده است. حال اینکه هر یک از حکومت های ضعیفتر در میانه این میدان بزرگ جهانی و در حال زیست در میان "قدرت های بزرگ" چگونه محاسباتی⁶ از ترکیب این روابط، اطمینانشان از مانور دادن ها، درجه تهدیدات و طبقه بندی آنها، چگونگی بالانس قدرت جهانی و بالتبع قدرت پیشروی شان در حصول به اهداف بلندمدت و کوتاه مدت و از این قبیل گمانه زنی ها دارند، همه اینها در مجموع، از اهمیت وافر در چگونگی رفتار حکومت ها برخوردار است.

در عصر حاضر، هم یک جهان دوقطبی تجربه شده است و هم یک ساختار روابط بین الملل چندقطبی دوران پس از فروپاشی یکی از دو قطب مسلط جهانی. نفس اینکه در یک روابط بین المللی پولاریزه بین دو قطب یا چند قطب به سر می بریم، تفاوت بنیادین در چگونگی رفتار دولت ها نخواهد داشت بلکه صرفنظر از تعداد قطب بندی ها و اردوگاههای جهانی، محاسبات دولتها در میان واقعیت های عینی و برداشت های متفاوت دولتها از آن واقعیت ها تعیین کننده نحوه عمل آنها در قبال یکدیگر است.

حال، دلایل به چالش کشیدن قدرت های بزرگ از جانب دولتهای کوچکتر در زمان جنگ سرد چه بوده اند و چه زمینه هایی داشته اند، خود جای بررسی جداگانه ای است اما آنچه که به اجمال می توان گفت این است که

⁶ Robert Jervis. The Logic of Images in International Relations. Columbia University Press, 1989.

ایدئولوژیک بودن این دولتها نقش بسزائی در سمت و سو گیری های سیاست خارجی آنان که منجر به چالش کشیدن قدرتهای بزرگ جهانی آن زمان شده بود، داشته است.

سه گونه استراتژی در رفتار دولتها نسبت به "قدرتهای بزرگ" می توان متصور بود:

یکی اینکه یک دولت عمدتاً به یکی از دو اردوگاه "شرق" یا "غرب" تکیه می کرد بطوریکه اردوگاه رقیب را حتی اگر نه "دشمن" لاقبل "در تقابل با خود" معرفی می کرد و رتوریک ویژه خویش را در مقابله با ابرقدرت "غیردوست" داشت.

دوم اینکه یک دولت سعی می کرد یک توازن در روابط خویش با هر دو ابرقدرت ایجاد کند و در جنگ موسوم به "سرد" خود را بیطرف نشان دهد و بنابراین امکان امتیازگیری از هر دو قطب "شرق" و "غرب" را برای خود بازگذارد.

سوم اینکه یک دولت به هر دو سر این پولاریزاسیون با نگاهی "خصمانه" یا لاقبل "غیردوستانه" بنگرد، از هر دو فاصله داشته باشد و تأکید بر "استقلال" خویش از قدرتهای بزرگ داشته باشد. در این وضعیت نیز چنین دولتی، مشابه وضعیت دوم، امکان امتیازگیری از هر دو اردوگاه "شرق" و "غرب" را برای خود باز می گذاشت.

اکنون با توجه به پاسخ های اساسی به سؤال محوری مان در این بررسی، می توان به یکی از دلایل ثانوی یا "جانبی" جهت درک رفتار دولتهای اصطلاحاً "نامتعارف" چالشی اشاره کرد و آن این است که این قبیل دولتها بر این واقعیت کاملاً واقفند که در سیاست بین الملل هیچگونه آتورپته ای که قدرت اجرائی داشته باشد و بتواند به مثابه یک نیروی اجرائی "انتظامی گونه" در سطح جهان مداخله کند، وجود ندارد. همان سازمان مللی را هم که با توافق دولتهای همزمان با تشکیل آن و در یک برهه زمانی بسیار ویژه متأثر از جنگ جهانی دوم به وجود آمد، قدرت اجرائی مؤثری ندارد و غالباً هم مورد استفاده قدرتهای بزرگ واقع می شود.

واقعیت مسلم تری که وجود دارد اینست که در یک جهان دوقطبی بعضی دولتها با علم به اینکه هیچیک از دو "ابرقدرت موجود" نمی تواند به آن دولتها حمله کند چرا که در آن وضعیت هر کدام از دو قطبی می تواند مورد تهدید قطب دیگر قرار گیرد، یک فضای جولان خواهند یافت تا جائیکه حتی در آن میدان جولان محدودی که اجازه مانوور می یابند، هر دو ابرقدرت را به چالش های لفظی می کشانند.

کیس اول - حکومت سابق عراق

یک نمونه بارز از نوع رژیم هایی که تعریف شد، حکومت هایی هستند که در افق حیات اندیشه ای موسوم "بعث"، در عراق و سوریه تشکیل شدند. کیسی که انتخاب شده است در پیوند با این اندیشه سیاسی و حکومت ملهم از آن در عراق می باشد. گرچه چنین حکومتی، امروز دیگر وجود ندارد، با اینحال ویژگی های چنان حکومتی تا حد زیادی مطابق با رژیم های مورد مطالعه (رژیم های "یو تی سی") است.

البته این امر واضحی است که موضوعات تحقیق را بایستی در بستر تاریخی خودشان بررسی کرد نه در بیرون از تاریخ هستی آنها بلکه در نظرنگرفتن چنین امری، یکی از ضعف های بنیادین کار تحقیقی است. هر رژیمی در شرایط متفاوت، متأثر از الزامات تاریخی و امکانات نسبی و متغیر، اُفت و خیزهای گوناگون نیز دارد و بالتبع نمی توان اینگونه تحولات را بی چشمداشت ظرف زمان خودشان مورد تحقیق علمی و عینی قرار داد.

با طرح سؤال محوری مان، یعنی چرایی به چالش کشیدن قدرتهای بزرگ و فقدان رویکرد تعامل با جهان پیرامون و همسایگان از جانب رژیم هایی با خصوصیات متعارض با منافع مردم، تمامیت خواه و خشونت گرا سعی

می شود ویژگی های مشترک این دسته از رژیمها را - هرچند یافتن چنین ویژگی هایی کار ساده ای نیست - بیابیم یا لاقلاً در جستجوی یک دلیل قانع کننده و کم و بیش مشترک برای جهان ستیزی، تلاشهای توسعه طلبانه و سیاست های خارجی هجومی و پرخاشگرانه آنان برآییم.

حکومت عراق تحت ایدئولوژی "بعث" از زمان روی کار آمدن در ۱۹۶۸ تا سقوط حکومت در سال ۲۰۰۳ پیچیدگی های خاص و منحصر بفرد خود را داشته، هم در مواضع داخلی و هم خارجی خویش بسیار ناپایدار بوده است.

اساساً موضعگیری ها و عملکردهای داخلی و خارجی چنین حکومت هایی در غالب موارد بی ریشه، واکنشی، عجولانه، بعضاً از سر ترس یا انتقام، در مواردی بدون هماهنگی کلی و بعضاً نیز بر مبنای یک فرمان یا اظهار نظر بی پایه "رهبر" است. بنابراین در بررسی کارنامه چنین حکومتهایی حتی در یک دوره مثلاً ده ساله نمی توان به آسانی به یک نتیجه گیری روشن در خصوص یک موضع گیری سیاسی دست یافت و جهت گیری های مشخص فی المثل سیاست خارجی آنان را تشخیص داد.

با این حال در قدم اول، طرح این سؤال که آیا حکومت بعث عراق واقعاً رفتاری چالش گرایانه در قبال "دنیای غرب سرمایه داری" داشته است ضرورت می یابد.

"مدارک تاریخی" (هیستوریکال داکيومنتز) از "روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۷۳ - ۱۹۶۹" جلد ۲۷، به "وقفه طولانی در روابط دیپلماتیک بین ایالات متحده و عراق" اشاره دارد و تصریح می کند که فقط از سال ۱۹۷۳ به بعد "دفتر منافع آمریکا" آنها در سطحی نازل فعالیت داشته است. همینطور از وجهه این کشور به عنوان "یک آشوبگر بالقوه در خاورمیانه"، خشن، غالباً آشفته با نقش تعیین کننده "ایدئولوگ ها" و پیچیدگی های سیاست خارجی حکایت می کند.

در سالهای حساس و پرمخاطره برای صلح جهانی و در بحبویه شکل گیری نوعی از معادلات سیاسی در عرصه روابط بین الملل به دلیل ظهور دو ابرقدرت جهانی و پولاریزه شدن سیاسی در سطح جهان پس از جنگ جهانی دوم، دنیای غرب مایل به تقویت و همکاری با (یا لاقلاً چشم بستن بر قدرت یابی) هر ایدئولوژی، جریان سیاسی، گروه یا حتی باند تبهکاری که بتواند در بازدارندگی رشد "کمونیسم" نقش دلخواه دنیای غرب را بازی کند، بود.

دول غربی بسیاری از موانع سیاسی خویش در کشورهای ضعیف را به کمک احزاب، جریانات، دستجات و یا شخصیت های سیاسی همان کشورها از سر راه خود برداشتند بدون اینکه نگران عواقب زیانبار به قدرت رسیدن آن گروهها و جریانات و اشخاص در آن کشورها باشند.

بسیاری از باندهای افراطی غارتگر که امروزه در کشورهای اصطلاحاً جهان سوم، بعضاً در قدرت و بعضاً نیز در "قدرت سایه" و محل امنیّت و ثبات و آرامش ممالک مختلف از افغانستان و پاکستان گرفته تا ایران و عراق و سوریه و لبنان و یمن و بسیاری جاهای دیگر هستند، تا دیروز همان دست پروردگان یا همکاران سرویس های امنیتی کشورهای غربی یا دوستان آنان و بر اساس آن معادله معروف "دشمن دشمن من دوست من است"، بوده اند. اگر چنین واقعیتی را بپذیریم، شاید بتوانیم در ارتباط با مشارکت صدام حسین مرد قدرتمند دو دهه بعد عراق در ترور نافرجام ژنرال عبدالکریم قاسم کمی تأمل کنیم.

یک مورد قابل یادآوری دوگانگی های شگرفی است بین آنچه که حکومت های از نوع "یوتی سی" رسماً عنوان و اعلام می کنند و آنچه که در خفا، در خلال قرار و مدارهای پشت درهای بسته صورت می گیرد. این از ویژگی های اساسی آنان است. رهبران حکومت های این چنینی که بر صفحه های تلویزیون های داخلی کشورهاشان در شکل و

شمایل "فاتحین" ظاهر می شوند، در خفا و در جلسات بده بستان ها با قدرتهای اقتصادی و سیاسی برتر جهان، در جایگاه های بسیار ضعیف و در غالب موارد "تحقیر شده" قرار دارند.

حکومت دیروز بعث به مانند حکومت امروز جمهوری اسلام ایران بدون توجه به سرنوشت و آینده مردم و علیرغم مواضع ضعیفی که در سر میز مذاکرات با نمایندگان دول قدرتمند داشت، همچنان قدرتهای ریز و درشت جهان آن روز را به چالش می کشید، به دیگر ممالک منطقه دست اندازی می کرد، به بلندپروازی های منطقه ای و گسترش طلبی های بیخردانه مبادرت می ورزید و از یک سیاست خارجی معقول و مناسب با منافع ملی مردمش به دور بود. گویی چنین حکومت هایی خود را ناچار می بینند که برای بقاء خویش دست به ماجراجوهای گونه گون بزنند، بحران بیافرینند و در راستای انسجام داخلی خویش همواره "دشمن" داشته باشند.

اساساً در کشورهایی که قدرت حاکم سیاسی از میان جنگهای خونین بر سر قدرت سر بر می آورد یا متعاقب کودتا یا به پشتوانه طراحی ها، دسیسه ها و بر اساس منافع نیروهای خارجی سگان رهبری کشور را بدست می گیرد، بالتبع نیز با محکم شدن پایه های حکومت از راه رسیده فضای بسته سیاسی و خفقان سنگین امنیتی پلیسی بر تمامی شئون زندگی مردم سایه می اندازد. بسیاری استعدادها بلحاظ ملاحظات امنیتی و ترس از حکومت، هرگز مجال شکوفائی نمی یابند، بسیاری ایده ها یا اظهارنظرهای محق و سازنده فرو خورده می شوند و بسیاری انسانهای بیگناه بیرحمانه و از سر میل یا تشخیص های نادرست در سیستم امنیتی در زیر چکمه های آنان له می شوند.

عراق - چشم انداز تاریخی

تحولاتی که در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ کم و بیش مشابه در کشورهای عربی رخ داد و منجر به رشد گرایشات قومی و ملی شد ریشه در تحولات پیش از آنها، مشخص تر در روند اتفاقات سیاسی اجتماعی مابین دو جنگ جهانی اول و دوم دارند. بویژه نفوذ فوق العاده انگلیسی ها در عراق در خلال جنگ جهانی دوم را می توان یک عامل مهم در شکل گیری ترکیب قدرت و گرایشات متعدد سیاسی در این کشور محسوب کرد.

در اوائل دهه چهل میلادی یک کودتا علیه خانواده سلطنتی هاشمی صورت گرفت اما انگلیسی ها این حرکت را با یک کودتای دیگر پاسخ دادند و ملک فیصل را به عنوان پادشاه عراق مجدداً ابقاء کردند. آنها در واقع به خاک عراق حمله کرده و این سرزمین را به اشغال نظامی خود درآوردند. این خود باعث نفوذ بیشتر آنها در این کشور گردید. دو سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، اشغال رسماً خاتمه یافت اما انگلیسی ها که پایگاههای هوایی شان در عراق مستقر بود، نه سال پس از پایان جنگ یعنی در سال ۱۹۵۴ این پایگاه ها را برچیدند. با اینحال نفوذ اقتصادی و سیاسی شان همچنان پابرجا ماند.

چهار سال بعد، در ۱۹۵۸، یک کودتای دیگر در عراق به وقوع پیوست اینبار از جانب نظامیان این کشور به رهبری ژنرال عبدالکریم قاسم. پرواضح بود که جهان غرب و به ویژه دولت انگلستان نمی توانست چنین رویدادی را بپذیرد و لاجرم دست به هر کاری می زد که رژیم قاسم را سرنگون کند.

انگیزه کودتای مشهور به "کودتای قاسم" در بستری از گرایشات ملی و اراده احیاء سربلندی قومی و میهنی و عدم وابستگی به "بیگانگان" شکل گرفته بود و در جهت تلاش برای استقلال کشور با یک زیربنای فکری تلفیق یافته از ایده های میهنی و اشتراکی به منصفه ظهور رسید.

پنج سال بعد، عبدالکریم قاسم به دست یار سیاسی و همسنگر نزدیک خویش، عبدالسلام عارف سرنگون شد. این اقدام با پشتیبانی بعثی ها صورت گرفت اما پس از بروز اختلاف بین عبدالسلام عارف و حزب بعث، وی نیز به طرز مشکوکی در یک سانحه هوایی جان باخت، سپس برادر وی به ریاست جمهوری رسید. سرانجام در سال ۱۹۶۸ حزب بعث با یک کودتای بدون خونریزی، قدرت را بدست گرفت.

حکومت قاسم با شعار بیرون راندن اجانب از خاک عراق، بازیابی استقلال و اعتلای میهنی و برقراری سوسیالیسم بر سر کار آمده بود و به همین خاطر هر جریان و تشکل سیاسی رقیب وی که در پی به زیر کشیدن درفش او بود نیز نه تنها نمی توانست از این شعارها عدول کند بلکه ناچار بود که همان شعارها را ولو در شکل و قالب های دیگری سرلوحه حرکت خویش قرار دهد تا بتواند در جامعه آن روز به شدت متأثر از "ایده های ناصریسم" مشروعیت سیاسی کسب کند.

اساساً ایدئولوژی برآمده از اندیشه بعثی سعی در گردآوری دو ستون مهم از خیمه آمال و آرزوهای مردم عرب سالهای شصت میلادی داشت. در آن سالها عامل مذهب به سایه رفته بود اما گرایش ناسیونالیستی در ممالک عربی بسیار پررنگ می نمود. از طرفی دیگر آرمان عدالتخواهی اساساً به مثابه یک آرمان پابرجا در همه جوامع انسانی و در همه اعصار می توانست در ترکیب با گرایش ناسیونالیستی یک پیکره سترگ و آهنین پایه ریزی کند بطوریکه شاید تصور می شد که هیچگونه تهدید داخلی یا خارجی نتواند بر یک سیستم حکومتی برآمده از ایدئولوژی "عربی اشتراکی" خدشه ای وارد آورد.

این را نیز می بایستی اضافه کرد که گرایش ناسیونالیستی در تمامی پهنه جهان آن روز - پس از جنگ جهانی دوم، به تناوب از یک کشوری دیگر، از یک رشد رو به گسترش کمی و کیفی برخوردار بود. پس این امری بدیهی می نمود که رژیم های حاکم در ممالک عربی و بویژه رژیم مورد مطالعه این تحقیق (عراق تحت حکومت حزب بعث) و حتی در سوریه تحت فرمان ایدئولوگهای بعثی - در گامهای اول شان با نزدیک شدن به سوسیالیسم اردوگاهی چنین نشان دهند که اقبال پائینی جوامع شان را نمایندگی می کنند و حامی محرومین این جوامع و در عین حال مدافع سربلندی و اعتلاء میهن "عربی" اند.

با اینحال، بخلاف آنچه که این احزاب ادعا می کردند، وقایع بعدی در روند مسیر سیاسی ای که این جوامع طی کردند این واقعیت را به اثبات رساند که اینان نه پایبندی ای به سوسیالیسم داشتند و نه به ناسیونالیسم. جالب این بود که از جمله اصولی که حزب بعث با اصول دیگر مخلوط کرده بود تا بتواند شالوده های ایدئولوژیک خویش را بنا نهاد، "ضدیت با امپریالیسم" به مثابه یک ارزش ایدئولوژیک بود.

همانگونه که حکومت "جمهوری اسلامی" تشکیل شده بر بستر قیام بهمن ۱۹۷۹ در ایران از همان اوان کار سیاست "گسترش" در پیش گرفت تا هر چه بیشتر بر میدان امنیتی خویش در منطقه بیفزاید، دو دهه پیش از آن حزب بعث به همان هدف اما در شکل و شمایل ویژه خویش تلاش کرد که از محدوده های جغرافیایی خویش فراتر رود و دست و پاهای خود را در سایر ممالک عرب منطقه خاورمیانه دراز کند. بنیانگذاران و گردانندگان اولیه حزب، به مانند توسعه طلبی های "جمهوری اسلامی" اما بدون در دست داشتن نسخه ای مذهبی، از ادغام ممالک "عرب" و تشکیل کشور یا کشورهای بزرگ عربی سخن گفتند و از پیشنهاد "ادغام" سرسختانه دفاع کردند. طبیعی بود که در اندیشه آنان این اتحادهای و ادغامها تحت رهبری و نفوذ نیروها و عناصر خودشان می بایستی صورت پذیرد. جدال بر سر هژمونی و تسلط بر منطقه خیلی زودتر از آنچه که تصور می رفت بر ملا شد تا جائیکه نه فقط اندیشه اتحاد بین

سوریه و مصر به جایی نرسید، بلکه دو حزب برادر سوری و عراقی در یک تقابل خصمانه نسبت به یکدیگر قرار گرفتند و حتی چند سالی بعد از این وقایع تا چندقدمی یک جنگ نیز پیش رفتند.

یکی دیگر از وجوه اشتراک بین ویژگی های حکومت بعد از قیام بهمن ۱۹۷۹ در ایران و حکومت های منبعث از حزب بعث در کشورهای سوریه و عراق ارزش های پایه ای مورد ادعای آنان در بحبوه تأسیس شان بود که خود را در شعارهای سه جانبه مورد تبلیغشان نشان می دادند. زمانی که حزب بعث تأسیس شد عربیت، آزادی و سوسیالیسم را شعار خویش قرار داد همانگونه که شعار اساسی "جمهوری اسلامی" بر سه محور "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" پایه ریزی شد. عربیت در واقع هسته ایدئولوژیک اندیشه بعثی بود همانگونه که حکومت نوپای ایران نیز در روزهای آغازین حیات خویش "استقلال" را به مثابه یکی از شعارهای محوری و سه گانه اش در کنار "آزادی" و "جمهوری اسلامی" معرفی کرد. همانگونه نیز که احزاب بعث در هر دو کشور عراق و سوریه نه به راه عربیت بودند و نه متعهد به آزادی و نه استقرار جامعه ای اشتراکی، حکومت ظاهراً اسلامی ایران نیز نه در راستای استقلال کشور گام نهاد، نه دغدغه آزادی داشت و نه نگران "اسلام" بود.

حزب بعث با فاصله زمانی کوتاهی از تأسیس آن در سالهای میانی و پایانی ۱۹۴۰، در جهت گسترش نفوذ سیاسی، پایگاهها، نمایندگی ها و دفاتر خویش در سایر کشورهای عرب اقدام کرد همانگونه که "جمهوری اسلامی ایران" سی سال بعد به همین روش آغاز به شیعه گستری و تحکیم نفوذ خویش در سایر ممالک اسلامی از طریق استقرار پایگاههای شیعی کرد.

شاید این پرسش به میان بیاید که اینگونه مقایسه و شبیه سازی دو کیس مذکور چه کمکی میتواند به روشن شدن سؤال اصلی این نوشته که در واقع چرایی به چالش کشیدن قدرت های جهانی از جانب رژیم های "یو تی سی" است، بکند.

اشاره به رگه های مشترک در رفتارهای رژیم های مورد نمونه بررسی ما به این نیت است که بتوانیم خصوصیات ویژه و مهم اینگونه رژیم ها را روشن کنیم و سپس تا سرحد امکان به نتیجه گیریهایی قابل اتکا دست بیابیم. افزون بر این، قصد آن است که به نقش عوامل جهانی در شکل گیری چنین حکومت هایی بپردازیم و از این رهگذر ماهیت قدرمنشان و توسعه طلبانه اینگونه حکومت ها را که در پیوند با سرشت بنیادین این جریانات و گروههای ماکیاویستی قدرت طلب می باشد توضیح دهیم. در واقع می توان گفت که به لحاظ همین سرشت بنیادین آنان و رفتارهای تمامیت خواهانه و خشونت آمیزشان است که مورد توجه قدرتهای بزرگ جهانی قرار میگیرند. شاید یک دهه بعد از اینکه یک جریان سیاسی از این دست با یاری قدرتهای مسلط جهانی بر سر کار آمده و به مثابه یک دولت عمل کرده است، خود به یک فرزندخوانده چموش متجاوز تبدیل شود که هر از چندی به گوشه ای از جهان سرک بکشد و ایجاد شرارت کند و محل نظم موجود شود.

در وضعیت هایی که یک جریان سیاسی یا به عبارتی دیگر یک مافیای سیاسی در یک کشور رشد نیافته طرف معامله با قدرتهای بزرگ جهانی واقع می شود و یا در وضعیت هایی که به دلیل همسو بودن با قدرتهای بزرگ با عدم واکنش آن قدرتها نسبت به مواضع و رفتارهای افراطی و خشونت آمیز آن مافیای سیاسی مواجه می شود و حتی مورد رضایت ضمنی از جانب قدرت های جهانی قرار میگیرد و نتیجتاً بادهای موافق بر بادبانهای قایق مافیای سیاسی وزیدن می گیرند، مؤثرترین شیوه ای که آن جریان برای موفقیت خویش برمیزند فریب مردم به کمک یک پوپولیسم به شدت مؤثر در جامعه و در سایه شعارهای فوق افراطی و غالباً در میان اقشار جمعیتی بغایت محروم و دارای

پتانسیل های بالا به هدف ویران کردن و سرنگونی حاکمان وقت است. هرچند که این پوپولیسم دیری نپاید و در یک دوره زمانی کوتاه رنگ خویش ببازد، اما به هر جهت اگر بتواند تا روز مسلط شدن قوم از راه رسیده مدد برساند، نقش خویش را به خوبی ایفا کرده است. از روز بعد از به قدرت رسیدن، نیاز به فریب کمتر بلکه تکیه به سرنیزه حیاتی تر و الزامی تر می گردد.

بنا بر این اینگونه به نظر می آید که پس از اینکه مافیای سیاسی پایه های استقرار خویش را در صحنه سیاست کشور محکم نمود، دیگر نیاز چندانی به شیوه های پوپولیتسی و فریب مردم ندارد بلکه بدون چنین اهرمی نیز میتواند حکومت کند. چنین ادعایی می تواند هم درست باشد و هم نادرست چرا که یکی از دلایل مهم ادامه شیوه های فریب این است که در خلال یک پروسه زمانی، اجزاء مشروعیت دهنده اولیه و ارکان و نمادهای همان پوپولیسم، رفته رفته به رتوریسم سیاسی در بدنه و شیرازه جان ساختار حکومتی نشسته، به رکن اساسی تشکیل دهنده "ایدئولوژی" حکومت تبدیل می شود، یک نسلی را می پرورد و جزئی از هویت ایدئولوژیک و سیاسی نظام به قدرت رسیده می گردد. اکنون دیگر به سختی می توان نقاب ها را از چهره برداشت بلکه "نقاب" به مثابه یکی از ارکان اساسی حکومت در جهت بقای آن "عمل" میکند، چیزی که هم می تواند مانند باتلاقی هر روز بیش از روز پیشین و به تدریج آن رژیم را به درون خود بکشد و هم اینکه همچون یک یابوی چموش و در حکم یک مُعضل جدی روی دست قدرتهای بزرگ جهانی بماند.

یکی از اقدامات یا به زبانی بهتر ترندهای سیاسی مشابه در هر دو دستگاه حکومتی بعثی عراقی-سوری در سالهای ۴۰ و ۵۰ میلادی و شیعی ایرانی در سالهای پایانی دهه ۷۰ تلاش های اولیه آنان در یاری گرفتن از نیروها و جریانات متمایل به سوسیالیسم یا شاید هم بتوان گفت اتخاذ شیوه های انفعالی و غیرخصمانه در قبال آنان بود تا بتوانند در گامهای آغازین خویش از پیچ و خم های سخت مرتبط با تأسیس و ریشه دواندن در زمین سخت سیاست در منطقه پرمخاطره و سراسر آشوب خاورمیانه عبور کنند. به همین خاطر نیز در هر دو مورد بخشی از نیروهای چپ در تله این ترندها گرفتار شدند و فریب آنها را خوردند. همکاری بخش هایی از جریانات چپ در هر دو کیس مورد مطالعه در آغاز تشکیل هر دو جریان اصطلاحاً ناسیونالیستی در عراق و سوریه، و شیعی در ایران از عوامل مهم استقرار و استحکام رژیم های "یو تی سی" در کشورهای مذکور شد. مشخصاً در مورد حزب بعث، علیرغم شعارهای شداد و غلاظ سوسیالیستی در اوان کار، این حزب پس از چندی - در کنگره دوم خود در سال ۱۹۵۴ - دست رد بر سینه جنبش سوسیالیست عرب زد.

البته این ادعا مورد پذیرش بسیاری از افراد با گرایشات چپ واقع نخواهد شد. آنها تشابهات رفتاری و مناسبات رژیم اسلامی با نیروهای چپ از یکطرف و مناسبات حزب بعث با حزب کمونیست عراق را صحیح ندانسته و این دو کیس را کاملاً متفاوت می انگارند. شاید یکی از دلایل عمده آن همین باشد که حزب بعث عنوان حزب سوسیالیست بعث را به خود یدک می کشید و بنابراین به زعم این افراد این حزب از الگوی احزاب چپ تبعیت می کرد. با اینحال، بررسی حاضر اصرار بر این دارد که حزب بعث علیرغم مرام اعلام شده اش که عبارت بود از رستخیز عربی، سوسیالیسم و پان عربیسم، هم در اصل ماهوی اش و هم در واقع امر خویش با "سوسیالیسم" مغایرت اساسی داشت.

این پرواضح است که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم و بویژه در سالهای ۵۰ و ۶۰ میلادی و با اوجگیری آوازه ناصریسم در جهان عرب آن روز، توده های میلیونی زحمتکش در تمامی سرزمین های عربی یک دلگرمی و امیدواری به یک تحول بنیادین اجتماعی یافتند که البته آمیخته با احساسات شورانگیز اعتلای قومی عرب در میان ممالک عرب دنیای آن روز بود. گروههای متعدّد روشنفکری در سرزمینهایشان با امید به خیزش های توده ای بر

پایه های ایدئولوژیکی "سوسیال ناسیونالیستی" وارد عرصه های "عمل" شدند و احزاب سیاسی با شعار "عربی اشتراکی" زمینه ظهور یافتند. این را نیز نباید از نظر دور داشت که ظرف زمانی این رویدادها سالهای پس از جنگ جهانی دوم است. در این دوره تلاش دول اروپایی برای بازیابی تثبیت و سروری پیشین خویش در یک دوره تقریباً ده ساله پس از پایان جنگ، جلوس تدریجی ایالات متحده بر اریکه "ابرقدرتی"، نمایان شدن رفته رفته یک پولاریزاسیون "شرق و غرب"، اقبال و شکوفایی ایده سوسیالیسم به مثابه مناسبترین شیوه جهت پیشگیری از آنچه که بخش بزرگی از جهان را به غرقاب یک جنگ ویرانگر فرو برد، اوج گرایشات برابری خواهانه و شکل گیری احزاب سوسیالیست و کمونیست در بسیاری از ممالک جهان از مشخصه های چند و چونی وضعیت سیاسی آن روز در عرصه مناسبات سیاسی درون این ممالک بود. در بطن چنین دوره ای بود که میشل عفلق، صلاح الدین بیطار و زکی ارسوزی یک حزب سیاسی را با ترکیبی از گرایشات میهنی عربی و سوسیالیسم تحت عنوان "حزب بعث" در سوریه پایه گذاری کردند.

قابل ذکر است که مقایسه یا شبیه سازی رفتاری حکومت های بعثی و "جریان ولایت فقیه خمینی" از نیات اساسی این بررسی نمی باشد. با اینحال هر چند که تفاوت های مختلف در خواستگاهها، اهداف نخستین یا ضرورت سیاسی زمانه در خصوص این دو شکل حکومت را بپذیریم، از منظر انگیزه ها و راهکارهای سیاسی (چه عامداً و حسابشده و چه اجتناب ناپذیر) در به چالش کشیدن دنیای پیرامونی شان رگه های مشترک بسیاری در هر دوی آنان می یابیم. اگر با دید یک شهروند عراقی مورد تبعیض و بیعدالتی واقع شده از جانب حکومت بعثی آن زمان به موضوع نگاه کنیم یا از چشم یک ایرانی آسیب دیده از حکومت "ولایت فقیه" و طبیعتاً مخالف حکومت این زمان، شاید نتوانیم با این ادعا موافق باشیم که هر دو رژیم، هر چند هر کدام آنها با اندیشه ها و ایده ها و شعارهای خاص خویش، از شیوه های مشابه بهره می گرفته اند. با همه اینها، اگر کمی ژرف تر به موضوع نگاه کنیم، خواهیم دید که هم "رنسانس و رستاخیز و یکی شدن جهان عرب به یک کشور" (ویکی پدیا) مورد ادعای حزب بعث و شعارهای "اتحاد، آزادی، سوسیالیسم" آن چیزی بیش از حد ادعا و شعار نبود و هم ادعاها و شعارهای حکومت "ولایت فقیه" با اشاره به این آیه قرآنی که "خداوند اراده کرده است که بر مستضعفان روی زمین منت گذارده و آنان را وارث سرنوشت خویش گرداند".⁷

جریان سیاسی بعث نیز مانند هر رژیم دارای دولت سرمایه داری و سرشت تمامیت خواهی (یو تی سی) از روزهای نخستین حیات خویش جنگ قدرت داخلی را آغاز کرد. هنوز دو دهه از تأسیس حزب در سوریه نگذشته بود که نظامیان حزب ابتدا با پیشروی های خزنده و بالاخره با یک کودتای برق آسا در سال ۱۹۶۶ قدرت را در دست گرفتند. از همین زمان شکافی ژرف بین دو حزب بعث عراق و سوریه پدیدار گشت.

بطور عام پایه ریزی غالب تشکیلات سیاسی ناگزیرانه به هدف کسب قدرت صورت می گیرد چرا که مبنای یک پایه ریزی سیاسی این اندیشه و انگیزه است که برای اعاده حقوق اجتماعی می بایستی قدرت کسب کرد و خواه یا ناخواه در تصمیم گیری هایی که با بازپس گیری آن حقوق ارتباط می یابد مشارکت داشت. با اینحال، از آنجائیکه در پروسه یک "پایه ریزی سیاسی" مرتبط با یک قدرت خودکامه و نهایتاً رژیم تمامیت خواه کسب قدرت بنفسه هدف می باشد، جنگ قدرت داخلی بخشی جدایی ناپذیر از فلسفه وجودی اینگونه قدرت ها و حکومت هاست.

سوره القصص، آیه 57

بنا بر این یک نکته مهم که لازم است به آن توجه شود این است که نطفه هر جنبش، ایدئولوژی، اندیشه اجتماعی یا سازمان سیاسی علیرغم نظرات بدبینانه و منفی گرایانه بخشی از مردم، ضرورتاً و همیشه از سر بدخونی، تشنگی قدرت یا به هدف قبضه قدرت بیشتر از جانب یک گروه برای سروری بر گروهی دیگر بسته نمی شود، بلکه می توان گفت که در اغلب موارد ضرورت جامعه است و نیاز زمان که یک جنبش، جریان یا تشکیلات اجتماعی سیاسی شکل می گیرد. نکته مهم این است که "جنبش" می تواند در گامهای اولیه و لرزان خویش به راحتی تمام به راه انحراف برود و به کنایه ای معروف "سر از ترکستان" درآورد. برخی از خیزش ها یا اندیشه های سیاسی نیز از همان بسته شدن نطفه شان مورد خیانت، معامله، مصادره و انحراف واقع می شوند.

بر همین اساس نیز نمی توان به یقین ادعا کرد که همه بنیانگذاران حزب بعث همزمان با پایه ریزی اولین سنگ بنای این حزب در سال ۱۹۴۷ در سوریه نیات غیرانسانی داشته اند و صرفاً با هدف "کسب قدرت برای قدرت" اقدام به چنین پایه ریزی ایدئولوژیک سیاسی کرده اند. بدیهی است که در آن برهه زمانی نیاز به چنین حرکت و تشکیلات سیاسی و همچنین پتانسیل های لازم و مناسب آن در جامعه آن روز وجود داشت. به همین خاطر نیز پس از مدت کوتاهی از اعلام موجودیت حزب بعث در سوریه، شعب این حزب در چند کشور عربی دیگر نیز به سرعت شکل گرفتند.

با همه اینحال، جنگ قدرت داخلی بر سر چنگ یازیدن به موقعیت ها و ابزارهای درونی قدرت در درون حزب و به تبع آن تصفیه حساب های درونی، بسیار زود درگرفت. چند سالی پس از اینکه ظواهر سوسیالیست بودن این حزب نقش بر آب شد، ناسیونالیست بودن آن نیز رفته رفته و از جانب برخی از عناصر برجسته درون حزب به زیر سؤال رفت. حزبی که یک اتحاد سراسری در میان همه ممالک عربی از اهم اهدافش بود بتدریج در سالهای آغازین ۶۰ میلادی به شعب کشوری متعدد و متشتت با اختلافات بین آنان بلکه هر یک مصر بر استقلال در روشها و عملکردهای خویش تبدیل گشت.

برخی بر این نظر هستند که جوانه های ملی گرایی عربی در جهان عرب، از قبل از جنگ جهانی اول و همزمان با سیاست های "ترکی کردن" سرزمینهای عثمانی بالاخص تشدید این سیاستها در یکی دو دهه آغازین قرن بیستم از جانب ترک های جوان سر زد.

عامل مهمتر، همانا رویایی دنیای عرب با جهان غرب بود. هم از منظر مبارزه علیه استعمار و هم از این جهت که روشنفکران عرب تحت تأثیر تمدن جوان غرب با مفاهیم تازه ای در حیطه جامعه و سیاست آشنا شدند. از همان اواخر قرن نوزدهم جنبش هایی با رنگ ملی گرایی عربی عمدتاً در مصر و در رویایی با انگلیسی ها شکل گرفتند که گرچه به پیروزی کامل نرسیدند اما در تعمیق درک مردم عرب نسبت به حقوق ملی شان اهمیت به سزائی داشتند.

در خلال جنگ جهانی اول تمایلاتی مبنی بر همکاری میان رهبران سیاسی عرب و انگلستان برقرار شد و دلیل آن نیز مقابله مشترک با عثمانی ها بود تا جائیکه "شریف حسین" در سرزمین عربستان، با حمایت انگلیسی ها، خود را پادشاه ملت عرب معرفی کرد. با همه اینها، زمانی که جنگ پایان یافت انگلیسی ها و فرانسوی ها به قطعه قطعه کردن سرزمینهای عربی تحت عنوان کشورهای مستقل مبادرت کردند. به زعم بسیاری از تحلیلگران، هدف غرب از اینکار ممانعت از شکل گیری یک سرزمین بزرگ عربی و یکپارچگی اعراب بود. با وجود اینکه غالب حکمرانان عرب همچنان به اتحاد و همکاری های خویش با غربی ها ادامه دادند، موج جدیدی از ملی گرایی عرب و اظهار عدم رضایت از طرح های نواستعماری غرب در میان اقشار و لایه های مختلف مردم بویژه در میان روشنفکران عرب رشد کرد. بسیاری تلاشها تا پیش از شروع جنگ جهانی دوم در جهت یک اتحاد سراسری میان کشورهای مختلف

عربی و بر پایه ملی‌گرایی عربی با اختلافات داخلی در میان آنان مواجه شد و بی نتیجه ماند. سرانجام، و بدون اینکه پیشرفت‌های قابل توجهی در جهت اتحاد بین این ممالک صورت گیرد، توافق انگلیسی‌ها بر سر ایجاد دولت اسرائیل و نهایتاً تأسیس دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ شکاف از پیش بوجود آمده بین اقشار روشنفکری عرب و انگلیسی‌ها را عمیق‌تر کرد. از این زمان به بعد موضوع "فلسطین" به موضوعی محوری و به مثابه مسئله‌ای مشترک در میان همه اعراب تبدیل گشت به علاوه اینکه این موضوع با احساسات همدردی با مردم فلسطین، به زیر سؤال بردن وجدان‌های خفته و گونه‌ای از رمانتیسم سیاسی آمیخته شد. بر سر کار آمدن جمال عبدالناصر در مصر در سال ۱۹۵۲ مقارن بود با بالا گرفتن نارضایتی‌ها از شیوه‌های محافظه‌کارانه رهبران عرب و آغاز بی‌اعتباری آن شیوه‌ها و احساس نیاز به یک جریان ملی‌گرایی قاطع و پیگیر در میان اعراب. در واقع "سوسیالیسمی" هم که با این جریان ناسیونالیستی در آمیخته شد، از دل همان ناسیونالیسم و به عبارت بهتر زائیده و محصول آن بود نه اینکه به نفع یک آرمان پایه‌ای با ارزشهای مستقل خویش در میان رهبران این نهضت ملی‌گرای باشد. ایده‌آغازین نیز از جانب ناصر بود که بین آن گونه از ناسیونالیسم و گونه ویژه‌ای از سوسیالیسم پیوند زد. در همین هنگامه بود که جریان‌ات و احزاب تندروی ملی‌گرای عرب در جای جای سرزمینهای عربی سربرآوردند. تأسیس احزاب بعث سوریه و عراق که به قبل از سرکار آمدن ناصر برمیگردد، اساساً بر بستر این روند از تحولات در چنین سرزمین‌هایی صورت گرفت و از زمره نتایج این تحولات بود.

شعارهای برابری خواهانه در خدمت ابزارگونه رهبران سیاسی

از مشخصه‌های رژیم‌های "یوتی‌سی" بهره گرفتن از روش‌های پوپولیستی بر پایه آرمان عدالتخواهی در میان امواج مردم محرومی که در پایین‌ترین سطوح هرم جامعه جای دارند، می‌باشد. از آنجائیکه چنین حکومت‌هایی از دل یک روند طبیعی و یک پروسه آگاهانه، فراگیر و مرحله به مرحله بیرون نمی‌آیند بلکه غالباً بر اثر انقلابات برق آسا یا دستکاری شده و یا کودتاهای آنی بر سر کار می‌آیند، ناگزیر هستند که از آمال و آرزوهای مردم بهره‌برداری‌های ابزاری بکنند. آنان بر پایه شناخت‌شان از این آمال و آرزوها سعی بر این میدارند که خود را نجات‌دهنده مردم معرفی نمایند، حتی به نوعی ناجی سایر ملت‌ها نیز بنامند. بنا بر این تحت هر شرایطی، دور از انتظار نیست که هر از چند گاهی و به نحوی از انحاء این را یادآوری کنند که همچنان پشتیبان اقشار ضعیف جامعه اند. فاسدترین و بی‌توجه‌ترین حکومت‌های از این دست نسبت به شرایط اقتصادی جامعه، حتی، ناگزیرند که جهت گرفتن یک ظاهر مردمی و حفظ مشروعیت نزد وابستگان به حکومت در لایه‌های میانی و زیرین بدنه جامعه از روشهای پوپولیستی سود جویند.

شاید چنین استنباط شود که بررسی این رویدادها با توسل به ایدئولوژی تبیین شده است و در واقع این نتیجه‌گیری را قوت ببخشد که "تحویل مجهول به مجهول" صورت گرفته است. یکی از دلایل عمده ورود از در ایدئولوژیک برای تجزیه و تحلیل رویدادهای آن برهه تاریخی، به شدت ایدئولوژیک بودن نیروهایی است که از میانه جنگ جهانی دوم آغاز به پدیداری و رشد نمودند. به همین خاطر در تشریح رویدادهای سیاسی در ممالک خاورمیانه در آن دوره خاص، "ایدئولوژی" یک نقش بسیار مؤثر و پررنگ داشته است. علیرغم این، ما ناگزیر هستیم که توضیح دهیم ایدئولوژی غالب و تازه نفس آن زمان چه نسبتی با هستی‌نیروهایی که به حربه ایدئولوژیک متوسل می‌شوند دارد.

آنچه که نباید از مدّ نظر دور داشت این است که مبارزات ضدّ استعماری در ممالک تحت سلطه مستقیم یا غیرمستقیم استعمارگران اروپایی، از پیش از آغاز جنگ جهانی دوم وارد یک مرحله جدیدی شده بود. در خلال سالهای جنگ و ضعف موقّتی دولتهای استعمارگر اروپایی و در سالهای آغازین پس از پایان جنگ، گرایشات ضدّاستعماری در کشورهای تازه مصطلح شده "جهان سوم" نه فقط در ممالک خاورمیانه بلکه در اقصی نقاط دنیای آنروز مانند هندوچین، آفریقا، آمریکای لاتین، ... رو به فزونی نهاد. از طرف دیگر بوجود آمدن بارقه های امید زندگی در جامعه ای با حقوق برابر در میان روشنفکران ممالک ضعیف همزمان با گسترش آوازه و نفوذ اتّحاد جماهیر شوروی در این ممالک، افکار عمومی توده های محروم را به نوعی از تأکید بر هویت ملی توأم با گرایشات برابری خواهانه گشاند. در واقع، در جوامعی که تا آن روز استعمارگران بطور مستقیم یا غیرمستقیم بر روند سیاست گذاری ها تأثیر تعیین کننده داشتند و اگر هم مذاکراتی یا چانه زنی هایی در خلال این روندها صورت میگرفت، همانها هم میان نمایندگان کشور متروپل و حاکم "دست نشانده" حلّ و فصل میشد، اکنون یک نیروی تازه ای پا به عرصه نمود میگذاشت و آن سرمایه داری ملی این ممالک بود. طبقه ای که تا پیش از آن در یک ارتباط ناگزیرانه و محدود همکاری با نمایندگان تجاری و سیاسی کشورهای متروپل بود اکنون خود به میدان آمده و به کمک الیت های لایه های میانی این جوامع قصد از میدان به در کردن رقیب را داشت.

قدرت گیری حزب بعث و احزاب و جریانات از این دست در جهان عرب نیز از چنین ضرورت هایی مایه می گرفت و پاسخ به مسائل آن روز کشورهای عربی بود.

وقتی که شعار محوری حزب بعث عراق "وحده، حرّیه، اشتراکیه" بود، پس "سوسیالیسم" می بایست یکی از ارزشهای پایه ای این حزب به حساب بیاید. با اینحال، با طراحی کودتا علیه دولت عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۶۳ این حزب بوضوح نشان داد که کسب قدرت برای حزب مهمتر از آرمانهای سوسیالیستی است. گرچه قاسم یک سوسیالیست نبود بلکه یک ژنرال بیرحم بود که با خونریزی و خشونت بر سر کار آمده بود، با اینحال از چندی پس از روی کار آمدن و استقرار دولت، به یک سری رفرم های تعدیل گرایانه دست زد. قاسم رفته رفته با اندیشه ای که تأکید بر "عربیت" داشت زاویه پیدا کرد اما در عوض به محدود اقدامات مثبت اجتماعی و رفاهی گرایش نشان داد. از جمله اصلاحات سیاسی قاسم نیز لغو ممنوعیت از فعالیت های حزب کمونیست عراق بود.

اینها البته چیزی نبود که حزب بعث را به یک بررسی بیطرفانه و بتبع آن یک موضعگیری سیاسی بر مبنای تحلیلی واقعی از شرایط اجتماعی و سیاسی عراق آن زمان وادارد. حزب با علم به اینکه بین قاسم و یار نزدیک وی "عبدالسلام عارف" شکاف بر سر قدرت ایجاد شده است نهایتاً به کمک عارف تدارک یک کودتای خونین علیه ژنرال عبدالکریم قاسم را سامان داد.

علم کردن حزب بعث یا لاقلاً چراغ سبز نشان دادن به این حزب از جانب محافظ و نمایندگی های سیاسی قدرت های بزرگ غربی در راستای ساقط کردن رژیم قاسم که در آن زمان چون خاری در چشم شان بود، یکی از بیشمار نمونه های سود بُردن آنان از جریانات و کاریسماهای قدرت طلب می باشد.

داویشه در مورد قدرت و نفوذ کمونیست ها در آن زمان می گوید اعم قدرت آنها به واسطه حضور و برتری آنان در خیابان های شهرهای بزرگ بود.

"(Their dominion over the streets of the major cities)" (Dawisha, 2009: 176)⁸.

او ادعا می کند که کمونیست ها در خلال همان یک سال اول بعد از به قدرت رسیدن قاسم یک ساختار سیاسی موازی با نهادهای دولتی تشکیل دادند (همانجا، ص ۱۷۷).

کمونیست ها پس از سوء قصد مسلحانه ناموفق علیه قاسم از جانب بعثی ها در فوریه ۱۹۵۹ که صدام حسین جوان در آن شرکت داشت و بالاخره متعاقب کودتای نافرجام علیه قاسم در مارس ۱۹۵۹ قدرت مضاعف یافته بودند. آنها در شکست کودتا نقشی فعال بازی کرده بودند بخصوص که کمونیست ها در بسیاری از سازمانهای حرفه ای قدرت گرفتند و بتدریج رهبری این سازمانها و تشکلات بدست آنها افتاد (همانجا، ص ۱۷۵).

با وجود اینکه حزب بعث با شعار های سوسیالیستی و ناسیونالیستی می آمد، اهرم مناسبی بود که با آن بتوان از شر یک مزاحم خلاص شد. قدرت های بزرگ غربی، سوسیالیستی بودن و ناسیونالیست بودن بعثی ها را به خوبی می شناختند و بر این امر واقف بودند که در منطقه خاورمیانه همیشه نیرویی هست که بتوان با آن نیروی دیگری را از میان برداشت. با وجود اینکه عبدالسلام عارف طرفدار سرسخت و مُرید جمال عبدالناصر بود قدرت های بزرگ وی را در گام اول بر قاسم ترجیح دادند و به قدرت یابی وی راضی بودند و بالاخره در گام بعدی بر روی طرح کنار زدن وی کار کردند. به این شکل بود که حزب بعث عراق در سال ۱۹۶۸ تمامی قدرت را در دست گرفت و حکومت بلامنازع کشور عراق شد.

البته پاسخ به این سؤال که چرا عارف ساز ناهمگور با قاسم را آغاز کرد و اینکه آیا باز هم دست قدرت های بزرگ پشت قضیه بوده یا اینکه فقط جنگ قدرت داخلی سبب این اختلاف بوده است، جای تأمل و تحقیقی جداگانه دارد. عارف طرفدار "اتحاد اکنون" به مفهوم اتحاد سراسری همه اعراب (ناسیونالیسم) بود اما قاسم طرفدار "اول عراق" بود.

بعثی ها از همان ابتدای پس از سرنگونی قاسم، در عین حال که به هدف حفظ جلوه سوسیالیستی موادی با سبک و سیاق سوسیالیستی را در برنامه هایشان گنجانند، اقدام به کشتار، دستگیری، آزار و ایجاد فشار بر نیروهای چپ کردند. میتوان گفت که مهمترین دلیلی که میتوانست این جهت گیری و اقدامات ایذایی علیه چپ ها را توجیه کند تأکید آنها بر عربیتی بود که چپ ها بلحاظ اعتقاد به مبارزه طبقاتی و نه ناسیونالیستی نمی توانستند در چهارچوبه های آن بگنجد. علاوه براین در همان زمان شایعات بسیاری در میان مردم مبنی بر روابط پشت پرده بین رهبران بعث و سرویس های اطلاعاتی آمریکا با هدف گذشتن از مانع عبدالکریم قاسم و روی کار آمدن بعثی ها رواج یافت. ابراهیم الحریری از فعالین حزب کمونیست عراق در یک مصاحبه تصویری تعریف می کند زمانی که سفیر آمریکا در بغداد خبر کودتا علیه قاسم را از طریق رادیو شنید در همان لحظه یک بطری شامپاین باز کرد و با شعف و شادمانی از تمامی کارکنان دعوت به شرکت در جشن پیروزی نمود.

در یک مصاحبه تصویری دیگری راجر موریس مشاور کاخ سفید در فاصله سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۷۰ نیز دخالت مؤثر سیا در کودتا علیه قاسم را تأیید می کند. وی می گوید پشتیبانی نظامی از جانب ترکیه و حمایت مالی از جانب سیا صورت گرفت.

از آنجائیکه شکل گیری رژیم عبدالکریم قاسم با گرایش به سمت شوروی ها همراه بود، بعثی ها نمی توانستند بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت، پیوند با شوروی ها و تبعاً سیاست های داخلی متناسب با این گرایش خارجی را

⁸ Dawisha Adeed, Iraq, A Political History from Independence to Occupation, 2009, New Jersey, Princeton University Press.

وانهند و یک چرخش به راستی را در پیش گیرند. در شرایط زمانی آن دوره، جامعه هیچگونه آمادگی و انتظار چنین تغییری را نداشت بخصوص که بعثی‌ها با وعده‌های سوسیالیسم در کنار ناسیونالیسم وارد میدان شده بودند.

نگاهی به مناسبات اقتصادی در عراق زمان بعث

حکومت عراق تحت سیطره حزب بعث را می‌توان یکی از نمونه‌های بارز دولت‌های رانتی (رانتی‌رست) محسوب داشت. اساساً در تعریف اینگونه دولتها وجه غالب و کُلّی این است که درآمد عمده آنان و بالتبع حیات اقتصادی آنان به استخراج و فروش منابع طبیعی کشور وابسته است.

کشور عراق اساساً از زمره کشورهای خاورمیانه است که از اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست به دلیل حائز بودن منابع سرشار نفتی مورد توجه جهان سرمایه‌داری قرار گرفت. با پایان جنگ جهانی اول و تشکیل کشورهای جدید بر مبنای توافق سایکس-پیکو منطقه اکنون شکل گرفته تحت سیستم دولت-ملت عراق به مثابه یکی از مناطق ثروتمند نفتی خاورمیانه و بنابراین یکی از کشورهای مهم این بخش از جهان شناخته شد. به همین خاطر نفت، رفته رفته، حکم یک عامل تعیین‌کننده در تحولات اقتصادی اجتماعی و بالتبع سیاسی این کشور را پیدا کرد.

اسلام الخفاجی در مقاله‌ای در "میدل ایست پالیسی کانسیل" در زمستان ۲۰۰۰ نوشت که مشکل عراق داشتن پول نیست^۹. وی در عین اذعان به این واقعیت که پول می‌تواند بسیاری از مشکلات را از میان بردارد می‌نویسد که پول زیاد در دستان حکومتی بی‌پاسخگو می‌تواند نتایج بدتر از بی‌پولی برای جامعه در برداشته باشد. با اشاره به سیر صعودی درآمدهای نفتی در فاصله زمانی ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ این درآمدها را از جمله عواملی میداند در جهت توسعه طلبی، جنگ افروزی و افزایش هزینه‌های نظامی این کشور.

در همین مقاله الخفاجی به سیستم روابط قبیله‌ای در عراق تحت حکومت بعثی‌ها و تأثیر آن بر روند تصمیم‌گیری‌ها اشاره می‌کند. وی قبائل متعددی را در مدارهای مختلف قدرت نام می‌برد و بر روابط قبیله‌ای و خویشاوندی به مثابه مبنای برخورداری از امکانات اقتصادی و مالی کشور تأکید می‌کند.

قابل ذکر است که از عوامل نازایی و رخنه‌ناکارآمدی در بدنه یک ساختار کلان اقتصادی امتناع از روش‌ها و ساز و کارهای پیشرفته جهان سرمایه‌داری بلکه اعطای امتیازات ویژه به گروه‌ها و افراد ویژه و بر پایه محاسبات و مصالح سیاسی می‌باشد. در چنین ساختارهایی "صلاحیت" و "کفایت" ملاک‌هایی برای برکشیدن انسانها به مسئولیت‌ها و رده‌های بالای اجرائی نیست بلکه وابستگی‌های ویژه و نهایتاً "سرسپردگی" به "قدرت حاکم" مبنای پیشرفت اقتصادی و سیاسی قرار می‌گیرند. در واقع انباشت سرمایه و ثروتمندشدن نه از طریق استقلال و امنیت اقتصادی و فعالیت‌های آزاد تجاری بلکه به شیوه‌های "مافیایی" صورت می‌گیرد. این سبب می‌شود که سرمایه‌گذاری‌ها در عرصه‌های غیرقانونی، غیرتولیدی و بی‌پاسخگو همچون قاچاق، واردات بی‌رویه و بدون عوارض کالاها، پول شویی، خریدهای پنهانی تسلیحاتی، تبنانی‌های ارزی خارج از حیطه قانون و امثالهم رشد کنند. این خود چون آفتی از درون ریشه آن ساختار را می‌خورد و رفته رفته حیات روزمره اقتصادی کشور را از نفس می‌اندازد.

تمامی اینها عواملی هستند که رژیم را به میادین خطر نزدیک می‌کنند و بقای آن را مورد تهدید قرار می‌دهند. در چنین شرایطی رژیم خود را ناچار به تشدید سرکوب‌ها و تقویت فضای امنیتی و جو پلیسی می‌یابد. همین خود راه

^۹ Al-Khafaji Islam, The Myth of Iraqi Exceptionalism, Middle East Policy Council, Volume VII, Winter 2000, Number 4.

<https://www.mepc.org/journal/myth-iraqi-exceptionalism>

را بیش از پیش برای یک اقتصاد سرمایه داری "پویا" که ایجاد امنیت برای فعالیتهای آزاد از پیش شرطهای آنست، دشوار می سازد.

انباشت سرمایه بر اساس سرمایه گذاری های انحصاری متعلق به هسته مرکزی و به ترتیب از مدارهای نزدیک تا دورتر نسبت به این هسته، ویژه خواری، اختلاس و مصادره های غیرقانونی از ویژگی های بارز مناسبات اقتصادی در عراق تحت حکومت بعث بود. اینها همه به مدد وجود یک حکومت اتوریترین و یک دولتی که تمامی سرمایه گذاری ها و فعالیت های اقتصادی سطح بالا را کنترل می کرد انجام می گرفت. هر ایده سودزای کلان یا سرمایه گذاری قابل توجه از جانب غیروابستگان به حکومت می توانست به راحتی در معرض تهدید به مصادره قرار گرفته و یا حتی منجر به عواقب خطرناک تری برای سرمایه گذار غیرخودی شود.

در واقع امر، منافع اقتصادی یک دیوانسالاری بورژوازی دولتی در شکل یک هرم قدرت اقتصادی مبنای یک سیستم سیاسی بسته با ابزارهای سیاسی و سازوکارهای منحصر به خویش قرار گرفته بود.

چنین سیستم سیاسی ای بوجودآورنده یک نظام داخلی و اداری ای بود که عملاً و پیشاپیش توسعه اقتصادی و سیاسی دو گروه عمده جمعیتی کشور یعنی شیعیان و کردها را در پس موانع متعدد کند می کرد. عموماً در غالب موارد هر شهروند عراقی در نگاه نخست این نظام اداری مشکوک می نمود مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

ساختار امنیتی داخلی و سیاست های امنیتی، بویژه، نمی توانست با ساختارهای نوین امنیتی دنیای سرمایه داری امروز که در پیوند با تسهیل در سرمایه گذاری ها، تبادلات تجاری و گردش آزاد سرمایه قرار دارند، مطابقت یا همخوانی داشته باشد. یکی از خصیصه های سیاسی حکومت بعث اعمال شیوه های ماقبل سرمایه داری در برخورد با مخالفین و منتقدین از جمله حذف فیزیکی، انتقام جویی و حتی انتقام گیری و فشار بر خانواده ها و وابستگان افراد مخالف و منتقد بود. چنین شیوه هایی طبیعتاً نمی توانست تضمین کننده ثبات و اطمینان برای جذب سرمایه گذاری ها باشد. از جمله مشکلاتی که می توان اشاره کرد این است که وابستگی های خانوادگی به افرادی که مورد خشم یا بی مهری حکومت قرار می گرفتند می توانست آنان را از استخدام شدن در ادارات دولتی و دریافت مجوزهای لازم برای فعالیت های اقتصادی و تجاری محروم کند.

دو مورد دیگر، بطور عموم، در مورد اقتصاد عراق لازم به یادآوری است.

یک - یکی از نکات قابل ذکر، روند حیات این اقتصاد تحت تأثیر درگیری ها و مسائل امنیتی داخلی از یکطرف و گسترش طلبی ها و جنگهای بیرونی بی سرانجام حکومت بعث از طرف دیگر در تقریباً تمامی مدت عمر آن حکومت می باشد. کشوری که اقتصادش عمدتاً با درآمدهای نفتی می زید هشت سال درگیر جنگ با کشور همسایه اش ایران بود. بخش عمده ای از درآمدهای نفتی در این مدت صرف هزینه های چنین جنگی شد، علاوه بر اینکه در این مدت خسارات قابل ملاحظه ای به تأسیسات نفتی و اساساً به چرخه صدور نفت وارد آمد.

مهمترین عوامل فشار که سبب می شود یک حکومت دست به ماجراجویی های خطرناک بزند، یکی نارضایتی عمومی بدلیل تنگناهای اقتصادی و معیشتی و بنابراین فشار از سمت قاعده جامعه است و دیگری جنگ قدرت درونی است. زمانی که حکومت خود را تحت فشار داخلی، حال چه از نوع اول و چه از نوع دوم می بیند، دست به اقداماتی می زند که موجب انحراف در اذهان عموم شده و بدین ترتیب مرزها را مخدوش گرداند تا بتواند سوار بر امور شود.

از جمله ماجراجویی های خطرناک صدام حسین حمله به کویت بود. ادعای مالکیت کویت چیزی بود که ژنرال عبدالکریم قاسم نیز مطرح کرده بود. آن اقدام بیخردانه صدام حسین از سر قدرت نبود بلکه از سر ضعف و احساس خطر برای بقا رژیم اش بود. وی با این اقدام، چنین محاسبه می کرد که آن شاید حرکتی تلقی شود در راستای

سیاست های پان عربیسم و دستیابی تدریجی به سرزمین واحد عربی. حمله به کویت حتی در توانایی های قاسم نبود اما صدام در صدد آن بود که با چنین اقدامی یک بار دیگر نقش قهرمان اعراب را بازی کند شاید که بتواند بر شرایط متأثر از مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عراق و بالتبع موقعیت حکومت افتاده در سرآشویی فائق آید.

دو - نکته مهم دیگر که تأثیر خردکننده بر اقتصاد عراق زمان حکومت بعث داشت تحریم های گسترده از جانب غرب بویژه آمریکا و عمدتاً در سالهای پس از حمله عراق به کویت تا سقوط حکومت بوده است. درست یک روز پس از این حمله، سازمان ملل رأی به تحریم عراق داد. در واقعه گروگانگیری اتباع غربی در عراق در سال ۱۹۹۰، صدام حسین بر صفحه تلویزیون ها ظاهر شد و در حالی که به شیوه ای کاملاً سیاسی بر سر یک پسر بچه از میان گروگان ها دست می کشید گفت بچه های عراقی هم سن و سال تو شیر ندارند بخورند. اشاره وی به تحریم های گسترده از جانب جهان غرب بود. شش سال بعد، یعنی در ۱۹۹۶ سازمان ملل اجازه داد که عراق به ازای هزینه تأمین غذا تحت عنوان واردات انساندوستانه نفت بفروشد.

موضوع نفت

وجود ذخائر زیرزمینی نفتی در عراق و استخراج این منبع سودآور اقتصادی یکی از عوامل مهم در تعیین شرایط سیاسی و فراز و نشیب های بازی قدرت در این کشور از بعد از جنگ جهانی اول به این سو بوده است.

اساساً در کشورهای توسعه نیافته دارای منابع طبیعی سرشار دو گروه بازیگران سیاسی، خواسته یا ناخواسته، در جبهتی عمل می کنند که جریان اصلی اقتصاد آن کشور رفته رفته و نهایتاً وابستگی شدیدی به استخراج و درآمدهای آن منابع پیدا می کنند بطوریکه اگر یک کشوری به عنوان سرزمینی پردرآمد از قبیل دارابودن یک منبع وافر شناخته شود، شکل گیری سیاست های آن دو گروه بازیگر، آن کشور را به تدریج به سرزمینی تبدیل می کنند که به اصطلاح رایج اقتصادی سیاسی، به آن "تک محصولی" می گویند.

این دو بازیگر، یکی سرمایه گذاران خارجی، عمدتاً از کشورهای قدرتمند اقتصادی و به تبع آن دولت های آنان است که حامی منافع شان در آن کشورهای توسعه نیافته می باشد، و دیگری رجال سیاسی داخلی هستند که بهترین شیوه ثروتمند شدن را استخراج و فروش منابع طبیعی می دانند بدون اینکه آن کشور زحمتی برای آن ثروت بادآورده کشیده باشد. این دو گروه، طبیعتاً پشتیبان و مبلغ دادن امتیازها به سرمایه گذاران در آن حوزه "مشخص" هستند بدون اینکه به عواقب و نتایج این سیاست بیندیشند.

با نگاهی از دریچه موضوع "نفت" به رویدادهای یکصد ساله اخیر در سرزمین عراق می توان به درک بهتری از چگونگی منافع این بازیگران خارجی و داخلی مانند شرکت نفت عراق (آی پی سی) که یک شرکت بریتانیایی بود، دولت بریتانیا، رژیم ها و دولت های عراقی و سایر بازیگران ذینفع، و روش ها و عملکردهای آنها در صحنه سیاسی این سرزمین رسید.

به عنوان مثال می توان بر شکل گیری آپیک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) انگشت گذارد که در پس پشت آن یک عدم همگامی و همکاری بین منافع آی پی سی و ژنرال قاسم سبب دعوت قاسم از چهار کشور نفتی دیگر، ایران، کویت، عربستان سعودی و ونزویلا در تابستان سال ۱۹۶۰ گردید که نهایتاً منجر به پایه ریزی سازمان آپیک شد.

سرانجام، حکومت قاسم در سال ۱۹۶۳ به وسیله کودتای بعثی ها سقوط کرد.

زمانی که قدرت های خارجی دارای منافع اقتصادی در یک کشور ضعیف، در جهت تأمین و تداوم منافع شان، تصمیم به تأثیرگذاری بر روند حیات سیاسی آن کشور می گیرند با جریانات، گروه ها و شخصیت هایی روابط نزدیک و بر پایه همکاری "متقابل" برقرار می کنند. عموماً و از منظر منطق سیاسی نیز آن قدرت های بزرگ ممکن است که ماهیت آن جریانات، گروهها یا شخصیت های داخلی، ترکیب داخلی مناسبات قدرت در میان آنها و تضادهای درونی شان را مورد مطالعه قرار دهند اما به نقش آتی و چگونگی تأثیرگذاری این متحدین و همکاران داخلی شان درون آن کشور توجه خاص ندارند یا اساساً برایشان هیچگونه اهمیتی ندارد. دلیل آن این است که آنها را به دید ابزار و اهرم هایی می نگرند که صرفاً می بایستی موانع "امروز" را از سر راه رسیدن به "منافع" آنان بردارند و در واقع با آنها یک رابطه ابزاری برقرار می کنند بدون اینکه برایشان اهمیتی داشته باشد که وجود و بقاء آن جریانات یا گروهها چه تأثیرات مثبت یا مخربی میتواند بر حیات اجتماعی و سیاسی آن کشور داشته باشد. به همین دلیل، همین جریانات و گروههای داخلی متحد دستهای خارجی، غالباً پس از یک دوره کوتاه به قدرت رسیدن، دچار سرباز شدن غده های دشمنی دیرین در درون آنها، تناقضات درونی، اختلاف نظرهای داخلی، جنگ قدرت درون خودشان و تصفیه حساب های غالباً خونین و خشونت آمیز می شوند.

حزب بعث عراق پس از کودتای ۱۹۶۳ نیز از این قاعده مستثنی نبود.

در واقع، قدرت های خارجی به دقت و از نزدیک گروه بندی ها، جناح بندیها و تمایلات و شخصیت های ذینفوذ را زیر نظر دارند تا در موقع مناسب بتوانند به شکل ابزاری از این درگیری ها و اختلافات به نفع خود سود ببرند و حتی متوسل به تغییر رژیم سیاسی شوند. مداخله ها از طریق کودتا نمونه ای مشخص از این واقعیت است.

موضوع "نفت" از اواسط سالهای ۱۹۷۰ به موضوعی جدی تر در صحنه اجتماعی و سیاسی عراق تبدیل شد و این "ماده گرانبها" تأثیری بیش از گذشته در مناسبات اقتصادی و سیاسی این کشور یافت. در اواسط دهه هفتاد و متعاقب اختلاف بین کشورهای عمده صادرکننده نفت از یکطرف و خریداران نفتی از طرف دیگر و بالاخره جهش قیمت نفت، حاتم بخشی هایی از جانب این دست حکومت های رانتی صورت گرفت که هیچگونه مبنای اصولی نداشت و به هیچ وجه در راستای تعدیل ثروت در جامعه نبود. این اقدامات اساساً با چنین انگیزه ای نیز انجام نپذیرفت بلکه آمیخته ای از پوپولیسم، تغذیه کردن مالی نهادهای حکومتی و پایگاه های حکومت در میان اقشار مختلف مردم و "خودی ها"، و به هدف استحکام بیشتر حکومت بود. اینگونه حاتم بخشی ها در عراق که از میانه سالهای ۷۰ آغاز شده بود با شروع جنگ بین عراق و ایران و مواجهه با هزینه های عظیم جنگی متوقف گردید. رفم های گسترده ای که در نزدیک به یک دهه، بیشتر جنبه کمک، اعانه، پاداش، بخشش و از این قبیل به مردم داشت، کمتر در راستای اصلاحات اقتصادی، ایجاد یک زیربنای مستحکم دموکراتیک با مشارکت عموم مردم و یک اقدام حساب شده در جهت نتایج مثبت بلند مدت انجام می شد. این امتیاز دادن ها از بالا همراه با رفم ها و توسعه سیاسی نبود بلکه می توانست یک روز داده شود و روز دیگر متوقف گردد. نتیجه دلخواه این اقدامات خلاصه می شد در همان نمایش های صحنه های تلویزیونی تمجید مردم کوچه و بازار از حزب بعث و "رهبر بزرگ" آن و دعاگوئی برای حزب و "رهبر". نهایتاً هم زمانی که حزب و رهبر آن تصمیم به شروع جنگ با جمهوری اسلامی ایران گرفتند امتیاز دادن های عمومی بشدت کاهش یافت و رفته رفته بخش اعظم منابع اقتصادی کشور در مسیر هزینه کردن جنگ افتاد.

یکی از نشانه های غیردموکراتیک بودن و بی پایه بودن رفرم های اقتصادی همین که حکومت بعث هزاران نفر از شهروندان خویش از جمله زنان، کودکان و افراد سالخورده را به جرم سمپاتی داشتن با ایرانی ها به زور سوار بر کامیون ها کرده بر سر مرز عراق و ایران تخلیه نمود و به حال خود رها کرد.

اینگونه اقدامات که تنها از یک حکومت "فاشیستی" برمی آمد، هیچ گونه نشانه ای از دموکراسی، سوسیالیسم و حتی ناسیونالیسم مورد ادعای حکومت بعث به دست نمی داد و به هیچ روی قرابتی با این دست ارزشها نداشت. بخشی از جوانانی که به جرم گرد بودن و بر آن مبنا هم‌نژاد بودن با ایرانی ها یا به دلیل شیعه بودن و هم مذهب بودن با ایرانی ها از عراق اخراج و به سوی ایران رانده شدند، در ایران همچنان طرفدار صدام حسین، عربیت و زبان عربی بودند چرا که در تمام دوران کودکی شان با القائنات، آموزش ها و تبلیغات حزب بعث مبنی بر ناسیونالیسم عربی و وفاداری به حزب و "رهبر" تربیت شده بودند. در ایران نیز مردم به بسیاری از این "رانده شده ها" که در عراق متهم به ستون پنجم بودن ایران می شدند، به چشم "عرب" و تحت نام "عرب ها" می نگریستند. این خیل عظیم رانده شده به سرزمینی که تقریباً هیچ چیزی در بدو ورود به آن در موردش نمیدانستند، مانند "آدمیان برزخی"، بین دو تاریخ، دو فرهنگ، دو زبان و دو موقعیت اجتماعی گرفتار شدند.

رویکرد خارجی رژیم بعث عراق

از آنجائی که عدم یک انسجام و ثبات در سیاست خارجی از ویژگی های مشهور رژیم های "یو تی سی" است، رویکرد این سیاست در زمان حکومت بعث در عراق از یک اساس واقع بینانه منطبق با منافع ملی این کشور برخوردار نبود. در کیس بعدی نمونه ایران ذکر خواهد شد. به همانگونه که هنوز پس از گذشت بیش از چهل سال از قیام بهمن ۱۹۷۹ در ایران بسیاری معتقدند که روی کار آمدن حکومت اصطلاحاً "اسلامی" در ایران نتیجه برخی توافقات پنهانی، قرار و مدارها و معاملات بین رهبری آن زمان دستگاه روحانیت از یکطرف و دنیای غرب و در رأس آن آمریکا از طرف دیگر بود، به زعم برخی ها نیز شتاب یافتن قدرت گیری بعثی ها در ۱۹۶۳ که سرانجام به قبضه کامل قدرت آنان در ۱۹۶۸ منتهی شد مرهون تبنانی ها و توافقات پنهانی بین آنان و آمریکایی ها می باشد. بخشی از این "برخی ها" نیز به چندی اقدامات زیربنایی در اقتصاد عراق از جانب قاسم و بویژه ملی کردن پاره ای از شرکتهای نفتی خارجی در عراق اشاره می کنند.

همانگونه که "جمهوری اسلامی ایران" با مواضع خارجی ظاهراً "ضد غربی" و بخصوص ضد آمریکایی سعی در ارائه ترسیمی رسمی از خطوط سیاست خارجی خویش با محوریت "دشمنی با شیطان بزرگ" نمود، بعثی ها نیز از همان اوان کارشان مواضعی ظاهراً خصمانه در قبال آمریکا گرفتند تا جائیکه چند سال بعد از روی کار آمدنشان از جانب آمریکا در لیست حامیان مالی تروریسم قرار داده شدند.

فرضیه های این بررسی در رابطه با ماهیت اختلاف میان رژیم هایی چون "حزب بعث" و "حکومت ولایت فقیه" و امثالهم از یکطرف و قدرتهای بزرگ غربی و عمدتاً آمریکا از طرف دیگر میتواند چنین برداشتی را ایجاد کند که این اختلاف، نمایشی و دروغین قلمداد شده است و این سؤال را به میان بکشد که پس چه اختلاف واقعی و عینی میان این دو جبهه میتوان یافت یا متصور بود.

جهت روشن شدن بیشتر این موضوع، یک توضیح اساسی لازم می آید صرفنظر از اینکه از کدام رژیم "سرمایه داری رشد نیافته تمامیت خواه" (یو تی سی) صحبت می کنیم.

بر مبنای بسیاری شواهد تاریخی شکل‌گیری غالب جریانات و تحولات انقلابی، کودتایی، آنی، ضربتی، در کشورهای ضعیف نگه داشته شده اصطلاحاً "جهان سوم" بر یک بستر گسترده عمومی، در پیوند با نارضایتی‌های وسیع مردمی و مطالبات انسانی‌ای که لایه‌ها و اقشار مختلف جامعه را با خود دارد صورت می‌گیرند. آن بستر گسترده عمومی از نیات و انگیزه‌های اساسی در جنبش‌ها و حرکت‌های گذشته و حال مردم در راستای یک تحول بنیادین در جامعه تنیده می‌شود و به رسیدن به یک جامعه بهتر و سالم‌تر امید دارد. نیروی به حرکت درآورنده یک اراده برای دگرگونی، لازمه اولیّه تحقق آن دگرگونی است.

همزمان اما، همانگونه که در گذشته‌ها نیز تاریخ بشر تجربه کرده است، "سوداگران دین و دنیا" به افسانه‌سازی‌ها مبادرت می‌ورزند و سعی بر آن میدارند که انگیزه همراهی مردم با یک تحول اجتماعی را با داستان‌هایی شبیه به داستان از خودگذشتگی‌های مردم به خاطر نشان دان کیان و عظمت "دین و آئین"، با دلیل تراشی‌هایی مانند "مردم برای دینشان قیام کردند نه برای خریزه!" یا افسانه پردازی‌های مالیخولیایی از این قبیل توضیح دهند. شاید در اینجا یادآوری ادعای یکی از تئوریسین‌های ارشد حکومت "جمهوری اسلامی ایران" نیز بی‌مناسبت نباشد که از زمره اهداف بزعم وی "انقلاب اسلامی" را "زدن کلنگ یک حسینیه در زمین محوطه کاخ سفید آمریکا" معرفی میکند!

چند سال بعد، در مارچ ۲۰۲۲، همین شخص، حسن عباسی، از تیم مذاکره‌کننده پرونده هسته‌ای ایران "می‌خواهد تا تبدیل کاخ سفید به حسینیه، با حجاب شدن زنان آمریکایی و پذیرفتن اسلام از سوی آنها را به عنوان شروط ایران برای توافق هسته‌ای روی میز بگذارد!"¹⁰

حزب بعث نیز بر همان پایه ولی فقط به شکلی متفاوت از جمهوری اسلامی بر این ادعا بود که هدف مردم عرب، *ambitions of all Arabs and restore their success and glory* (ارتقاء جاه طلبی‌های همه اعراب و بازگرداندن موفقیت و شکوه آنها) است¹¹ و چه نیرویی متضمن چنین موفقیت و شکوهی است، قطعاً حزب بعث!

مسئلاً یک جنبش اجتماعی یا یک حرکت تحول خواه که افق دیدش به دست گرفتن اهرم‌های تصمیم‌گیری در درون یک سرزمین است، جنبه‌ها، بازتاب‌ها و تبعات بیرونی خودش را هم با خود خواهد داشت اما تحت هر شرایطی، وجه بیرونی یک وجه فرعی است بلکه جنبه اصلی، روی به درون جامعه دارد و نگاهش به چگونگی خود جامعه است و بر پایه یک تحول داخلی و یک سیاست هدفمند و سازنده داخلی است. لذا بر همین منوال است که مواضع و رویکردهای سیاسی در ارتباط با "نگاه برون مرزی"، قدرت‌های بین‌المللی، دولت‌ها، کشورها، جریانات، سازمانها و آنچه که خارج از چهارچوبه‌های جغرافیایی و اجتماعی کشور خویش است شکل می‌گیرند و مشخص می‌شوند. در واقع رویکردها و سیاست‌های خارجی یک تابع و فرع خواهد بود از آنچه که برای درون جامعه خویش آرزو می‌شود و در نظر می‌آید و اراده‌ای برای ساختن آن وجود دارد. اگر نگوئیم همه، لااقل میتوانیم بگوئیم تقریباً همه دگرگونی‌های انقلابی یا کودتایی - می‌خواهد نمونه "قیام بهمن" در ایران باشد، پیروزی "اصطلاحاً" مقاومت در برابر اشغالگران روسی در افغانستان باشد، کودتای بعثی‌ها علیه عبدالرحمان عارف در عراق باشد، پیروزی "شورش نان" در تونس و بهار عربی باشد، یا هر نمونه دیگری، همیشه با نسخه‌هایی آرمانی در دست و با شعارهایی که ریشه در نیازها و مطالبات توده‌های مردم دارند، گامهای ظفرمند نخست را برمیدارند و غالباً "در میان اشک شوق" می‌آیند.¹²

¹⁰ اسفند ۱۴۰۰ خبرآنلاین، ۲۱ - <https://www.khabaronline.ir>

¹¹ Amatzia Baram, Saddam Husayn and Islam, 1968-2003: Ba'thi Iraq from Secularism to Faith (Woodrow Wilson Center Press, 2014), 15.

¹² بر پایه شعری معروف از شاعر برجسته ایرانی احمد شاملو که: در میان اشک شوق آمد و در منجلاب فرو رفت

در غالب موارد اینگونه است که از زمانی که رهبران یک حرکت منتهی به تغییر رژیم در یک کشور به استحکام پایه های قدرت جدید مبادرت می ورزند رفته رفته در ورطه این محاسبه اشتباه می افتند که قادر هستند علاوه بر اینکه "ارزش بازاری" خویش را به رُخ حامیان یا موافقان خارجی دیروز خود بکشند توانایی این را نیز دارند که شعاع ترکنازی های خویش را از مرزهای جغرافیایی کشور فراتر برند. آنان به جای بازسازی "خانه ویرانه" به هوس خیز برداشتن برای دستیازی به "خانه همسایه" می افتند و اندیشه ایجاد یک امپراتوری را در سر می پروراند.

بر این پایه، اختلاف میان حکومت جدید و قدرتهای بزرگ جهانی در گامهای نخست پس از وقوع فروپاشی حکومت پیشین و استقرار هیئت حاکمه جدید از یک ویژگی دوگانه برخوردار است. از یکطرف یک اراده و نیت خالص سرچشمه گرفته از آرمانها و آمال توده های مردم و در پیوند با آن (صرفنظر از درست یا نادرست بودن آن) یک حس بدبینی نسبت به دولتها و قدرتمداران مداخله گر بزرگ کاملاً مشهود است چیزی که قطعاً نمایشی و دروغین نیست. چنین اراده و نیتی رهائی و سعادت مردم شان را در استقلال و به دست گرفتن سرنوشت آن مردم به دست خودشان می بینند. اما از طرفی دیگر و همزمان با چنین روند انقلابی و آزادیخواهانه، پروسه تشکیل یک "هسته قدرت" آغاز می شود. اگر نگوئیم در همه انقلابات، کودتاها، تغییر حکومت ها و به عبارتی دیگر "دگرگونی های سیاسی"، این پروسه، خواه پیش از وقوع "زلزله سیاسی" و خواه پس از آن، شکل میگیرد و رشد می کند. از نمونه های تاریخی بسیار برجسته و مشهور آن، مسیر تحولات انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه می باشند. در روسیه چنین دوگانگی ای از همان ابتدای پیروزی انقلاب بین "شوراها" از یکطرف و "حزب" از طرف دیگر شکل گرفت.

بنا بر این، جریانی که به راه "قدرت" می رود و از خمیرمایه "تحول" در جهت بنانهادن بُرج و باروی "سخت" قدرت استفاده می کند، دغدغه ای سواى استقلال و آزادی دارد در عین حال که شعارها و الفاظ انقلابیون را حتّی با شدت و حتّی بیش از آنان تکرار می کند! گرچه تشخیص سره از ناسره بویژه در گرمگرم ماهها و سالهای پُر آشوب آغازین پس از به روی کار آمدن حکومت تازه پا بسیار مشکل است، با اینحال همانطور که ذکر شد ما با دو راه متفاوت برآمده از نتایج "دگرگونی" مواجه خواهیم بود. یکی اصیل و راستین که با قدرت های تجاوزگر خارجی اختلاف واقعی و عینی دارد و دیگری راه سوداگران قدرت که نه فقط اختلافی با قدرت های بیگانه ندارد که حتّی از وجود آنان و فراتر از آن با بزرگنمائی های غلوآمیز و بهره برداری از احساسات نه آگاهانه بلکه شورانگیز مردم مبتنی بر شکل ویژه ای از بیگانه گریزی، به تحکیم پایه های یک "ساختار قدرت" مبادرت می کند. تشنگان قدرت "جدید" تلاش می کنند که یک مرزبندی واضح و رفته رفته قاطع بین آن دسته از مردم که حاضرند خود را در این ساختار جدید جای دهند و هویت سیاسی خویش را با آن تعریف نمایند از یکطرف و آنان که حاضر به تن دادن به چنین "زور"ی نیستند از طرفی دیگر، ایجاد کنند. شوربختانه، در تقریباً تمامی رویدادهایی که به زیر و رو شدن "مسند قدرت" منتهی می شود، این دسته "به راه قدرت روندگان" اند که به بهای شکست، تلاشی و تار و مار شدن دسته نخست، در جبهه های نبرد عینی پیروز می شوند. انقلابیون دروغین تقریباً همیشه از طریق کودتاهاى یکی پس از دیگری، چه برق آسا و چه خزنده، به قلع و قمع، حذف فیزیکی، ساقط کردن و طرد روندگان راه نخست مبادرت می ورزند.

در خلال جنگ سرد و بخصوص در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم برخی رفرم های بدون ساختار و ناگهانی، از بالا، در برخی کشورهای توسعه نیافته به موازات تغییراتی در سیاست خارجی این کشورها رخ میداد عمدتاً گسترش مبادلات اقتصادی، تجاری، سیاسی، فرهنگی و امثالهم با اتحاد جماهیر شوروی آن زمان. در پاسخ به این سؤال که مبنای گشودن باب چنین مبادلات و همکاری هایی چه بود به سختی می توان به یک نتیجه گیری کلی رسید بلکه دلایل و انگیزه های مختلفی بسته به شرایط داخلی این کشورهای توسعه نیافته، ضرورت های مقطعی، فشارهای اقتصادی، مانورهای سیاسی یا هر فاکتور دیگری در پس پشت این تغییرجهت ها یا گسترش ارتباطات با اتحاد شوروی می توانست وجود داشته باشد که خارج از بحث ما در اینجا است.

به یکباره کشوری مثل ایران علیرغم همکاری های گسترده اقتصادی، سیاسی، دیپلماتیک، امنیتی، ... با غرب و در رأس آن آمریکا در همکاری ها با اتحاد شوروی را می گشاید، رفت و آمدهای سران آغاز می شود، تأسیسات ذوب آهن اصفهان افتتاح می گردد و همچنین یک سری فعالیت های صنعتی دیگری مانند ماشین سازی اراک، نورد اهواز و ... راه اندازی می شوند، اعزام دانشجویان به شوروی صورت می گیرد و از این قبیل همکاری ها.

در کشور عراق نیز در اوائل سالهای ۱۹۷۰ نزدیکی های بیشتری به شوروی ها صورت می گیرد و خریدهای تسلیحاتی، همکاری های تجاری، فنی و صنعتی با اتحاد شوروی رشد می یابد.

در اینگونه وضعیت ها، یک تغییرات هرچند محدود و روبنایی در روابط و مناسبات سیاسی داخلی این کشورهای توسعه نیافته می توانست حس شود. فشار بر جریانات چپ وابسته به اردوگاه مسکو کمتر می شد و از طرفی دیگر نیز اشارات انتقادی دستگاه های تبلیغاتی مسکو و به تبع آن احزاب چپ طرفدار مسکو کمتر و نامحسوس تر می گشت. با اینحال، یک نکته مهم در این بظاهر چرخش ها قابل تأمل است و آن اینکه نزدیکی این دولت ها به روسیه شوروی پشت گرایش های چپ وابسته به مسکو را خالی و بلاموضوع می کرد. در ایران چنین بود و در عراق نیز سرکوب حزب کمونیست عراق متعاقب نزدیکی حزب بعث به روسیه به وقوع پیوست. در واقع پس از یک دوره کوتاه "ماه عسل"، دست این دولت ها در اعمال خشونت، فشارها و تضيیقات علیه جریانات و شخصیت های دارای گرایش "چپ" بازتر از قبل می شد بدون اینکه "برادر بزرگتر احزاب سوسیالیستی و چپ" خم به ابرو بیاورد! این در واقع از جمله شیوه هایی در جهت تصفیه حساب ها از جانب "درونی های ساختار قدرت" در قبال بخشی از "بیرونی ها" بود.

در حالیکه در فاصله سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۵ دو کشور عراق و اتحاد جماهیر شوروی به یکدیگر نزدیک شده بودند (فوکویاما، ۱۹۸۰)¹³ و بخصوص پس از سفر الکسی کاسیگین به عراق و وادار کردن حزب کمونیست عراق به همکاری با حزب بعث، در ۱۹۷۴ فشارها بر حزب کمونیست چنان شدت گرفت که فعالیت های این حزب یک بار دیگر به شیوه زیرزمینی پیشین بازگشت. در عراق تحت رهبری صدام حسین در سال ۱۹۷۸ سرکوب به اوج خود رسید و تعداد زیادی از اعضای حزب اعدام شدند.

در اوائل سالهای ۷۰ در عراق، کمونیست ها حتی به کابینه هم راه یافتند اما وقایع بعدی در این کشور نشان داد که همه اینها امیدهای بیهوده ای به رشد پرورده دموکراسی در یک کشور تحت سیطره بی چون و چرای حزب بعث بود.

¹³ Fukuyama Francis, The Soviet Union and Iraq since 1968, A Rand note, prepared for The United States Air Force, July 1980, p. 35.

ذکر این مورد از آن جهت است که نشان داده شود که تجربه های "مقطعی گشایش دریاچه های کوچک سیاسی" در این یا آن کشور آسیایی، آفریقایی یا آمریکای لاتینی متعاقب تصمیم حکومت ها به گسترش روابطی محدود با اتحاد شوروی آن زمان کاملاً تاکتیکی، بدون زیربنایی دموکراتیک، زودگذر، بعضاً پوپولیستی، از بالا به پایین و هر لحظه در معرض بازپس گرفتن الطاف خداوندگان قدرت و بستن دوباره دریاچه ها بود.

از زمره نتایجی که میتوان از اینگونه وقایع گرفت این است که نزدیک شدن رژیم هایی مانند عراق زمان بعث یا حکومت ولایت فقیه به اردوگاههای جهانی اصطلاحاً متقابل با غرب نمی توانست با انگیزه های "تقابل با جهانخوارگی" دنیای غرب باشد بلکه همه در راستای تاکتیک هایی صورت می گرفت که از جمله نتایج آنها سرکوب و فشار داخلی بر نیروهای مخالف بود. از طرفی دیگر، چنین رژیم هایی که خود را با عناوینی چون "پیشتازان مبارزه" علیه تجاوزات و دخالت های غرب عموماً و به ویژه در خصوص رژیم های خاورمیانه ای، "محور مقاومت" در برابر دولت اسرائیل خصوصاً معرفی می کنند و به تبع آن، با بحران ها و مشکلات اقتصادی و سیاسی در عرصه بین الملل مواجه می شوند، بر اثر همان تنگناها و ضرورت های اقتصادی و سیاسی شان است که خود را ناچار می یابند که از قدرت های بزرگ به زعم آنان "در تقابل با غرب" یاری بجویند.

مشکل حکومت عراق زمان بعث با آمریکا

برای بسیاری همچنان این سؤال بی پاسخ مانده است که چرا آمریکا به عراق حمله کرد. یکی از زیر سؤال های سؤال اصلی این است که چه تضادی یا چه مشکلی بین حکومت آن زمان عراق و دستگاه سیاسی آمریکا وجود داشت که آمریکا را به حمله و اشغال کشور عراق ترغیب کرد. آیا دلیل آن، تضاد بین دو نظام اقتصادی سیاسی بود؟ آیا سخن از تضاد منافع بین این دو بود؟ به علت تهدید رژیم صدام حسین برای اقتصاد جهانی بود؟ مشکل بر سر یک اختلاف غیرقابل حل بود یا بالاخره دلیل دیگری؟

یک نکته را می توان به یقین ادعا کرد و آن اینکه ساختار اقتصادی کشور عراق بر اساس نظم و منطق "سرمایه" استوار بود و می توان گفت کم و بیش یک حلقه از حلقه های زنجیره نظام سرمایه داری در جهان محسوب می شد. با همه اینها قدرت اول اقتصادی جهان به این تصمیم رسید که به عراق حمله نظامی کند. اگر کمی واقع بینانه به موضوع بنگریم این را می توانیم بپذیریم که دلیل این اقدام نه لحاظ ارتباط دولت عراق با تروریسم جهانی بود، نه به این خاطر که عراق رفته رفته به یک تهدید اتمی تبدیل می شد و نه به دلیل بردن دموکراسی به درون آن کشور.

زمانی که این دو گزاره را کنار یکدیگر می گذاریم، یعنی اذعان بر اینکه ساختار و کارکرد نظام اقتصادی اجتماعی کشور عراق استوار بر الگوهای نظم سرمایه داری جهانی و به مثابه بخشی از چرخه این نظم بوده است از یکطرف و بی اساس بودن دلایل برشمرده بالا برای حمله نظامی به این کشور از طرفی دیگر، ناگزیر می شویم که در پی یافتن جوابی واقعی تر برآییم.

اگر باز هم کمی واقعی تر به موضوع بنگریم در گام اول، با این واقعیت برخورد خواهیم داشت که اختلاف بین این دو دولت از نوع یک اختلاف بین دو شیوه از مناسبات اقتصادی نبود بلکه اختلافی بود بین دو سیستم سیاسی بطوریکه یکی از آنها بر یک چرخ عظیم پرسرعت اقتصادی استوار است که در راه بلعیدن همه کشورهای جهان افتاده است، و دیگری بر یک چرخ فرسوده از نفس افتاده که دیگر قادر نبود خود را با نظم نوینی که اولی کمر به استقرار آن بسته است هماهنگ کند.

با همه اینحال و صرفنظر از اینکه چه دلایلی را برای این فقدان کارآمدی و عدم هماهنگی بتوان تصور کرد، اختلاف بین دو سیستم سیاسی نمیتوانست دلیلی کافی برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۱ باشد بلکه با استدلالی بر پایه دلیل فوق می‌بایستی آمریکا به طور مستمر حمله به این گونه کشورها را در دستور کار داشته باشد صرفاً به این دلیل که آن‌ها از دو ترازبندی اقتصادی و سیاسی متفاوت برخوردارند.

بنا بر این از فرازِ مروی بر همه احتمالاتی که برشمرده شد، یک علت به نظر منطقی‌تر می‌آید و آن این است که مناسبات و شرایط اقتصادی و بتبع آن سیاسی درون کشور عراق آن واقعه را برای این کشور ایجاب کرد و آن سرانجام را برای مردم این سرزمین رقم زد.

اساساً بحرانهای درونی دنیای سرمایه‌داری ضرورت‌هایی را در جهت بقا و تجدید حیات آن ایجاب می‌کنند. این ضرورت‌ها سناریوهایی را نیز می‌آفرینند که بتوانند به کمک آنها اقدامات مرتبط با آن ضرورت‌ها را توضیح داده و توجیه کنند. در این میان کشورهایهایی که در این سناریو می‌آیند و جریان‌های سیاسی، شخصیت‌های سیاسی نظامی، موقعیت‌های استراتژیکی منطقه، رفتار دولتهایی که مورد نظر قرار گرفته‌اند و امثالهم به مثابه حلقه‌های متعدّد ولی متّصل به هم در این سناریو همه و همه به یک شکلی در کنار یکدیگر چیده می‌شوند تا جائیکه هر دانش‌آموز دبیرستانی نیز بتواند حسّ کند که اکنون زمان "اقدام ضروری" فرا رسیده است.

بخش عمده‌ای از نشانی دادن‌های این ضرورت را رهبران و حکومتگران کشوری که قرار است محلّ اقدام قدرتهای بزرگ باشد، خود انجام می‌دهند.

مسئلاً بمباران‌های آمریکاییها و متحدانشان بر سر مردم بی‌دفاع عراق را چیزی جز ترور آشکار مردم این کشور در قرن اصطلاحاً آزادی و دموکراسی نمی‌توان نام نهاد اما اگر زمینه‌ها و انگیزه‌های چنین فاجعه‌ای مورد بررسی قرار نگیرند، در پشت همین الفاظ و حملات لفظی خواهیم ماند بدون اینکه بدانیم چرا این اتفاق افتاد و بدون اینکه از چنین رویدادهایی تجاربی کسب شوند که بتوانند آیندگان را از تکرار آنها برحذر دارند.

از جمله دلایل مهمّ دخالت‌های سیاسی نظامی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در کشورهای دیگر نیاز آنها به راه انداختن جنگ‌هایی است که بتوانند تضادهای رو به گسترش درونی‌شان و بحران‌های شدید در چرخه جهانی سرمایه‌داری را علاج کنند.

وب سایت "سوسیالیست جهانی" (وُرد سوسیالیست وب سایت)¹⁴ در شماره ۱۹ مارچ ۲۰۱۴ خود می‌نویسد: سیاست‌های تهاجمی آمریکا پیامدهای مطلوب را به بار آورد: در ایالات متحده استانداردهای زندگی طبقه کارگر یا راکد یا کاهش یافت. از طرفی دیگر در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" وخامت وحشتناکی در شرایط صدها میلیون نفر رخ داد. برای طبقه حاکم و ثروتمندترین اقشار طبقه متوسط رو به بالا، سیاست‌های تهاجمی آمریکا مزایایی را به همراه داشت که آنها فقط می‌توانستند رویای آن را داشته باشند. کاهش سطح دستمزدها در ایالات متحده، عرضه پایان‌ناپذیر نیروی کار ارزان قیمت در خارج از کشور، و در دسترس بودن قیمت کالاهای ارزان، محیط ایده‌آلی را برای رونق گسترده بازار سهام که در دهه ۱۹۹۰ آغاز شده بود ایجاد کرد.

این، البته تحلیل این نشریه است، چیزی که به تعمق بیشتری نیاز دارد.

از دیگر دلایل مهمّی که می‌توان بدان انگشت گذارد هراس قدرت‌های بزرگ از گسترش خیزش‌های عمومی در کشوری است که آنان خود را ناگزیر می‌بینند که در جهت لجام زدن به حرکت‌های مردمی و جلوگیری از ارتقاء

¹⁴ The crisis of American capitalism and the war against Iraq - World Socialist Web Site (wsws.org)

آگاهی های عمومی و احتمالات دگرگونی های غیرقابل کنترل تدابیری اتخاذ کنند. در وضعیت هایی که یک حکومت تمامیت خواه ناکارآمد یا یک فرمانروای مستبد سرنوشت کشور را به سمت لبه یک پرتگاه می برد، هدف قدرت های بزرگ دنیای سرمایه داری از دخالت در آن کشور این خواهد بود که یا بر اوضاع درونی آن کشور مسلط شوند و یا پتانسیل های انقلابی و مردمی ای را که آرمانها و مطالبات بحق آحاد مردم را در درون خود دارند عقیم کنند و سرانجام به بیراهه بکشانند، چرا که در صورت پیشروی نیروهای انقلابی و استقرار یک حکومت واقعاً دموکراتیک، احتمال این خطر را می دهند که در چرخه روند سرمایه های جهانی و به واقع در تداوم سروری اقتصادی و سیاسی آنان اختلال جدی بوجود بیاید.

یک بار دیگر یادآوری این واقعیت که در غالب کیس های اینجینی، همدست و همدستان قدرت های بزرگ سرمایه داری جهانی، همین حکومت های مستبد "شُرور" اند، لازم می آید. همین مستبدین کوچک اما پرهیاهو هستند که رسانه های غرب حجیم و حجیم ترشان می کنند. این حکومت ها با اتخاذ شیوه های سرکوبگرانه در داخل و به تبع آن بدون هیچگونه پایگاه یا حمایت مردمی و با دست خالی به هیاهوسازی های به زعم خود چالش برانگیز می پردازند و گام به گام، راه را برای دخالت های قدرتهای بیگانه باز می کنند.

بر مبنای چنین پیش زمینه هایی می توان ادعا کرد که تدارک یک حمله نظامی به کشور عراق بر پایه عملکردهای گام به گام و مرحله به مرحله دو بازیگر (اکتور سیاسی) اصلی در عرصه روابط بین الملل بود. این دو بازیگر، یکی حکومت اصطلاحاً "ضد امپریالیسم" بعث عراق بود و دیگری بزرگترین قدرت "امپریالیستی" جهان، بطوریکه این بازی از جانب یک سر آن که ابرقدرت آمریکا بود به احتمال بسیار بالا و در غالب مراحل برنامه ریزی شده دنبال می شد در حالیکه نه فقط می توان در برنامه ریزی شده بودن حرکت های حکومت آن زمان عراق به سوی یک جنگ گسترده و پیرانگر تردید قوی داشت که حتی می توان ادعا کرد که این حکومت در فازهای آخرین حیات خود به ناگزیر به سمت چاهی می رفت که خود در طی سالیان زیادی حفر کرده بود. این حکومت، در واقع، وضعیتی را آفریده بود که در واپسین ایام عمر خویش به اصطلاح عامیانه "نه راه پس داشت و نه راه پیش"! همه آن چموشی ها و به چالش کشیدن های توخالی دیروز میوه های تلخ امروز شده بود در شکل یک تاوان سنگین و کشنده بر روی دست یک ملت.

نقض گسترده حقوق بشر پنهان در پس تظاهر به خصومت با غرب

در کشورهای "یو تی سی" منافع اقتصادی غالباً در پس "ایدئولوژی" خود را پنهان می کند بطوریکه تثبیت آن منافع عمدتاً با سپر قراردادن "ایدئولوژی" صورت می گیرد. یکی از ستونهای اصلی ایدئولوژی بعثی "ناسیونالیسم عرب" بود. بر همین اساس بخش عمده ای از جمعیت غیرعرب کشور بخصوص کردها که کمیّت عمده این جمعیت غیرعرب بودند عملاً خارج از گردونه قدرت قرار می گرفتند.

در واقع امر، همین مورد مهم، دلیل نزدیکی کردهای عراق به قدرتهای غربی و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا را با خود دارد. اعمال ستم ملی از جانب بعثی ها در خلال تمام سالهای "در قدرت"، معادلات سیاسی کشور عراق را به سمتی هدایت کرد که کردها و آمریکائیان رفته رفته به متحدین استراتژیک یکدیگر تبدیل شوند. البته ناگفته نماند که غالباً تلقی کردها از چنین رابطه ای یک "اتحاد استراتژیک" می باشد در صورتیکه چنین تلقی ای را نمیتوان به وضوح نزد آمریکائی ها یافت. آنچه که در دوران حزب بعث برای آنان مهم بود بهره بردن از اختلاف میان حکومت مرکزی بغداد و کردها و به عبارتی واضح تر بهره برداری از خصومت بیهوده و غیرقابل توضیح بعثی ها نسبت به

بخشی از مردم آن سرزمین، بود. بنا بر این با کمی تعمق در روند تحولات می توان نتیجه گیری کرد که سیاست ها و عملکردهای زیانبار و مغایر با منافع ملی اینگونه رژیم هاست که می توانند به راحتی بر معادلات سیاسی منطقه در جهت منافع قدرتهای بزرگ تأثیر بگذارند.

موضوع دیگر که می تواند پیش از موضوع مربوط به ستم ملی و تزییقات اجتماعی سیاسی علیه ملتها و اقوام دیگر قرار بگیرد، نقض حقوق بشر در ابعادی گسترده، صرفنظر از تفاوت های ملی، قومی، مذهبی، فکری و غیره، از جانب رژیم بعث عراق در خلال تمام سالهای "قدرت" بوده است. بر همین مبنا اساس دیگر اندیشه بعثی که سوسیالیسم باشد را می توان به زیر سؤال برد. نمی توان به راحتی پذیرفت حکومتی که در سطحی فاحش ناقض اولیه ترین حقوق شهروندانش باشد، تضمین کننده حرکت به سوی جامعه ای سوسیالیستی برای آن شهروندان نیز باشد. بر اساس گزارشات و اخبار بسیاری از سازمانهای حقوق بشری و شهروندان گریخته از کشور، اقدامات ضدانسانی چون اعدام، شکنجه و زندانی کردن مخالفین، نسل کشی، تجاوز و سایر تبعیضات سیاسی، ملی، مذهبی و غیره در حکومت بعثی از اعمال رایج بود.

تحمل کردن جریانات چپ، امروزه یکی از ملاک های سنجش تحمل پذیری نه فقط حکومتهای غیردموکراتیکی که غالباً خصلت های پوپولیستی و عوامفریب دارند بلکه دولتهای سرمایه داری ای نیز هست که در کشورهايشان تلاشهای مردم در جهت استقرار دموکراسی و آزادی اندیشه پیشرفت های نسبی داشته است. به عنوان مثال یکی از ملاکها برای سنجش تحمل پذیری سیاسی یک دولت در ارزیابی های مربوط به شرایط عضویت کشور مربوطه در اتحادیه اروپا فعالیت آزاد همه جریانات، احزاب، سازمانها و گروهها از جمله حزب کمونیست در آن کشور می باشد. اینکه چگونه یک دولت با جریانات و تشکلات چپ برخورد می کند ملاک سنجش فضای سیاسی در آن کشور قرار می گیرد، علاوه بر اینکه این خود نشانی از ثبات اجتماعی و سیاسی را به جهانیان می دهد.

حزب بعث از زمان روی کار آمدنش در عراق در سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ به گونه ای کج دار و مریز با جریانات چپ برخورد کرد. در فاصله سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ عمدتاً به لحاظ خریداریهای تسلیحاتی از شوروی سابق رابطه ای نزدیک با این کشور داشت و در همین سالها و به خاطر همین رابطه با شوروی، با حزب کمونیست عراق مماشات نمود اما از ۱۹۷۵ به بعد کمونیست ها به طرز فاجعه باری مورد فشار قرار گرفتند. در همین سال ۱۹۷۵ بود که قرارداد الجزایر بین محمدرضا شاه و صدام حسین امضاء شد و متعاقب آن حکومت عراق تمایل بیشتری به غرب پیدا کرد.

سرانجام حکومت بعثی

زمانی که یک جریان سیاسی یا فکری در راستای تلاش در جهت تأمین یک منافع خاص سیاسی-اقتصادی شکل می گیرد، ابزارها و اهرم های روبنایی آن می تواند دارای هرگونه فرم بندی بیرونی و ظاهری باشد، بر هرگونه تعریف یا برهان اقتصادی، اجتماعی، سیاسی به عنوان علت العلل وضع موجود انگشت گذارد، هرگونه ادعایی را طرح کند، یا حتی هرگونه هویت اجتماعی - چه پیشین چه جدید - را برجسته نماید و هرگونه شعاری را سرلوحه منش و روش خویش قرار دهد. با همه اینها، هیچکدام در اصل قضیه که همانا تلاش به هدف تأمین یک منافع خاص سیاسی-اقتصادی است، تغییری نخواهد داد. اتفاقاً آن ابزارها، اهرم های روبنایی و ظواهر می توانند تا سرحد امکان، پوپولیستی و مردم پسند و پرجاذبه و فریبنده و مناسب با نیازهای زمان و جامعه باشند. به همین دلیل است که در

بسیاری از موارد پس از یک برهه کم و بیش زمانی، تناقض کامل بین اقدامات عملی بر مبنای تأمین آن "منافع خاص" از یک طرف و ظواهر تئوریک و ادعاها و شعارهای بیرونی و نمایشی از طرف دیگر آشکار می شوند. در اغلب موارد کنار رفتن پرده ها از روی این تناقض در کوتاه مدت صورت نمی گیرد بلکه پس از گذشت مدت زمانی نسبتاً دراز از آغاز شکل گیری یک جریان سیاسی یا فکری منبث از "منافع خاص" و به گندی انجام می پذیرد. بسیاری از جریانات سیاسی-فکری المنت هایی را در بدنه سیستم فکری فرهنگی جامعه و از میان حساسیت ها، ادراکات عمومی مفاهیم و زبان روزمره مردم استخراج کرده و حتی صیقل می دهند تا بتوانند از آنها به عنوان ابزارهای کارشان و راههای ارتباط با مخاطبین شان و بالأخص بدنه تحت فرمانشان، در جهت پیشبرد مقاصد از پیش تعیین شده بهره برداری کنند. این المنت ها می توانند بر پایه هویت های مذهبی، ملی، قومی، زبانی، فرهنگی، ایدئولوژیک و امثالهم باشند و به آسانی نیز می توانند تغییر کنند یا تعدیل یابند. به عنوان یک نمونه، حزب بعث عراق در اوج جوانی ایدئولوژیک خویش در سالهای ۱۹۶۰ با دوری جستن از فرهنگ قبیله ای و سنت های فرهنگی کهنه، و با پای فشردن بر سوسیالیسم و ناسیونالیسم عربی مبشر سکولاریسم و مدرنیسم شهری بود اما زمانی که قدرت و محبوبیت آن در سالهای ۱۹۹۰ به افول گرایید دست به دامان شیوخ قبائل شد و از آنجایی که فرهنگ قبیله ای و مذهب را مقارن و ممزوج با یکدیگر می انگاشت، دست به اقداماتی - به تصور خویش - در جهت رضایت قبائل زد. از جمله اقدامات حزب محدود کردن کاباره های شبانه، تعطیل کردن مغازه های محل فروش مشروبات الکلی و لغو مجازات برای کشتن زنان در ارتباط با اختلافات ناموسی بود. حکومتی که آنگونه آغاز کرده بود اکنون پس از گذشت سه دهه اینگونه به پایان راه خویش رسیده بود. البته این اهمیتی نداشت که چه هویتی می بایست ستون های حکومت را بر سر پا نگه دارد، چه اندیشه ای تبلیغ می شد یا از چه مکتبی سخن می رفت یا چه شعارهایی جفت و جور می شد بلکه هدف اصلی ایدئولوگ های حکومت از ساختن و ویرایش کردن هویت ها و ایده ها و گفتارها یک چیز بود، ادامه سلطه اقتصادی و سیاسی نخبگان قدرت در کشور و بطور خلاصه حفظ منافع آنان.

کیس دوم - حکومت کنونی ایران

امروزه با اندک مطالعه ای حول و حوش وضعیت کنونی جامعه ی ایران سئوالاتی اساسی به ذهن متبادر می شود. یکی از سئوالات رایج در میان ایرانیان چه در درون کشور و چه در بیرون، و در میان غیرایرانیان علاقمند به دانستن در خصوص وضعیت امروز این کشور این است که ریشه معضلات اجتماعی ایران، و اگر کمی عمیق تر به وضعیت مورد نظر بنگریم پایه یا پایه های مشکلات و نابسامانی های اقتصادی - سیاسی در این کشور، کدامین اند؟ واقعیت هایی که اذعان بر آنها برای همگان تقریباً قطعی است مشکلات اقتصادی است از جمله زندگی در زیر سایه ی تحریم های بین المللی، بیکاری گسترده، فقر، گرانی، اختلاس، رواج رشوه، سوء استفاده از مناصب دولتی، و... همینطور مشکلات اجتماعی تبعاً متأثر از مشکلات اقتصادی مانند مهاجرت به شهرها، حاشیه نشینی، کارتن خوابی، آمار بالای طلاق، اعتیاد، بزهکاری، آمار بالای زندانیان، فحشاء، بیسوادی، دزدی، ناامنی، کودک آزاری، خشونت، ... و بالاخره مشکلات سیاسی اعم از اختناق، آمار بالای زندانیان سیاسی، سانسور، اعدام، جو رعب، شکنجه، تجاوز، اتهام زدن های بی اساس تحت عنوان اقدام در جهت براندازی نظام یا اقدام علیه امنیت ملی، عدم آزادی بیان و قلم، عدم امکان مشارکت مردم در تصمیم گیری های اجتماعی، ...

به عنوان یک نمونه بارز و روزمره از واکنش ها و اظهار نارضایتی ها در میان مردم "کوچه و بازار" نسبت به این همه نابسامانی ها و رنجها و سختیها می توان به این شکل از بیان نارضایتی هایشان که "زمان شاه بهتر بود"

انگشت گذارد. مقایسه زندگی پیش و پس از قیام بهمن پنجاه و هفت از جانب اقشار مختلف مردم، اظهار ندامت بسیاری از آنان به خاطر مشارکت در قیام بهمن یا منفعل بودنشان در برابر آنچه که در آن برهه در شرف وقوع بود و حتی حسرت برخی از آنان بخاطر از دست دادن "دوران طلایی مملکت" نیاز چندانی به اثبات ندارد بلکه یکی از مفروضات این بررسی است. یکی از دلایلی که برای اینگونه واکنش ها و اظهارنظرها با آن مواجه می شویم اینست که مردم ایران در گذشته پیش از "قیام بهمن" لاقال آزادی های شخصی فراتر و اختیارات بیشتری در حیطه زندگی خصوصی خود داشتند نسبت به امروز، امروزی که نه از آزادی های سیاسی خبری هست و نه چیزی از همان آزادی های شخصی و خصوصی برایشان مانده است.

به زعم برخی تحلیلگران، مشکلات اقتصادی در ایران که سرچشمه مشکلات دیگر نیز هستند، معلول یک سری عوامل اند که کم و بیش در همه ی کشورهای لاقال خاورمیانه ای یکسان اند.

حتی اگر چنین ادعایی را هم از مفروضات کارمان قرار دهیم، وضعیت اقتصادی اجتماعی ایران از بسیاری جهات وضعیتی است منحصر به خود. با همه تشابهاتی که این کشور با سایر کشورهای دیگر دارد، کشور ایران ویژگی های ساختاری و مبانی رفتاری در روابط سیاسی خاص خویش را داراست. پس صرفنظر از وجوه مشابه با سایر کشورها، ناگزیر هستیم که در پی یافتن عامل یا عوامل دیگری هم باشیم، عواملی که به شکل گیری شرایطی که ما در جامعه امروز ایران شاهد آن هستیم کمک می کنند. اگر این را بپذیریم، پس می توانیم بر این باور نیز باشیم که این عوامل نمی توانند جدای از مسائلی باشند که ریشه در ماهیت، هویت، نگرش و رفتار سیاسی کلان کشور دارند.

بر این اساس و با مروری به آنچه که پیشتر در مورد پیوندهای ناگسستگی بین سیاست و اقتصاد ذکر شد، میتوانیم بپذیریم که این ریشه های سیاسی در پیوند با مناسبات، روابط و ساختار اقتصادی حاکم در ایران امروز هستند و بدین جهت بر یک رشته از چنین عواملی تمرکز کنیم.

حال بجهت اجتناب از انحراف از مسیر این بررسی یکبار دیگر به سؤال محوری مان اشاره میکنیم و به اینکه چرا اینگونه حکومت ها همچنان به تبلیغ وضعیتی نه جنگ و نه صلح می پردازند، در همه حال در یک جنگ دائمی با "دشمن" یا "دشمنان" هستند و اینکه چرا بایستی همیشه لاقال یک "دشمن" در ادبیات، زبان، شعارها و نمادهای آنان وجود داشته باشد. سؤالات متعدد دیگر را می توان زاینده همین سؤال محوری یا در پیوند تنگاتنگ با آن دانست.

ما میدانیم که یک رابطه آشکار و بدیهی بین معضلات گوناگون درون یک کشور از یک طرف و روابطی که آن کشور با دنیای پیرامونی خویش دارد از طرف دیگر وجود دارد به این مفهوم که هر چه دامنه همکاری ها با جهان اطراف بیشتر و یک بستر امن و آرام بین المللی برای تنفس آن کشور در عرصه جهانی فراهم باشد انعکاس آن در درون کشور به گونه ای از امنیت، آرامش، سازندگی و سمت گیری سیاست های داخلی در جهت آسایش و رفاه عموم مردم نمایان می شود. خلاف آن نیز، این واقعیت است که افزایش تنش به جای آرامش منجر به هزینه دادن از منبع همان آسایش و رفاه عمومی خواهد بود.

حال با توجه به رفتار حکومت تمامیت خواه و ماجراجوی ایران در مسیر جبهه گشایی ها، راه انداختن اختلافات مذهبی و سکتاریستی در منطقه خاورمیانه، دخالت های سیاسی نسنجیده در کشورهای دیگر و دشمن تراشی های پُرهزینه از جانب این حکومت، به کُنه این سؤال از پیش مطروحه می رسیم که چه عللی و چگونه روابطی در پس پشت چنین سیاست ها وجود دارند.

در کنار هم گذاردن دو گزاره فوق، یکی پیوند میان ریشه های سیاسی و مناسبات اقتصادی از یکطرف و دیگری ایجاد یک وضعیتی تصنعی "نه جنگ و نه صلح" و اشاره دائمی انگشت حکومت به "دشمن" از طرفی دیگر میتواند علل رفتارهای چنین حکومتی را بر ما بنمایاند و ما را به پاسخ سئوالمان نزدیک تر کند.

واقعیتی "سخت باورپذیر" در باب یک نظام حکومتی

شاید بی مناسبت نباشد که در یک مقدمه جانبی کوتاه، نگاهی اجمالی به مقوله "نظام" بطور اعم و نظام موسوم به "جمهوری اسلامی ایران" بطور اخص بیندازیم و به تفاوت بین تصورات عامه مبنی بر اراده یک شخصیت یا کاریزما به مثابه تمامی موتور به حرکت درآورنده یک نظام از یک طرف و واقعیات مربوط به زمینه ها، شکل گیری و طرزکار یک سیستم یا نظام سیاسی از طرفی دیگر نگاهی بیندازیم.

اگر کمی عمیق تر به موضوع نگاه کنیم، میتوانیم به این درک برسیم که در واقع، شخص بخصوصی یا گروه خاصی در یک ساختار حکومتی نمیتواند تمامی ساختار باشد بطوریکه تصور کنیم که آن شخص یا آن گروه همه ی آن نظام را اداره می کند. این ساده لوحانه است که تصور شود چرخ های تمامی ارکان و ارگانها و اجزاء را یک شخص یا گروه "مقتدر" به حرکت در می آورد و بر نظام حکومتی در تمامیت خویش اشراف و آگاهی دارد و در صورت فقدان، کناررفتن، تصفیه سازی درونی، مرگ یا ترور آن شخص، یا برکناری یا انحلال آن گروه، کار تمام می شود و نظام از هم می پاشد.

البته با تاکتیکهای مقطعی بی اعتبارکردن رهبران یک نظام یا چهره و مهره هایی چند در درون آن نظام میتوان در جهت تضعیف آن کوشید اما اگر حیات نظام متوقف نشود و همچنان به حرکت خویش، با هر شتابی، ادامه دهد میتواند خود را ترمیم کند و به یمن ترفندهای مختلف، از جمله همه آنها به سایه بردن موقتی مهره های بدنام خویش، تلاشهای مخالفین را عقیم گرداند.

اینکه در وضعیت هایی، نوک پیکان حملات لفظی و ابراز نارضایتی های عمومی رأس یک نظام را نشانه میگیرد یا در شعارهای اعتراضات جمعی، رهبر نظام مورد خطاب واقع می شود، کاملاً طبیعی است، با اینحال پُر واضح است که این امر میتواند جنبه نمادین داشته باشد و بدین شکل خشم معترضان را نسبت به کلیت نظام ابراز دارد بلکه نه به این معناست که اگر وی کناره گیری کند و مثلاً جانشینی از جانب خویش بر سر کار بگمارد، رضایت عموم حاصل شده است.

جای شگفتی است که وسائل عمومی ارتباط جمعی (امروزه عمدتاً تلویزیون های ایرانی در تبعید) که جای خود دارد، حتی در خصوص افراد و گروههایی که مدعی کارهای علمی و تحلیلی اند، مشاهده می شود که در مرکز توجهاتشان غالباً بر این شخص و آن شخص انگشت می گذارند، به زعم خود به افشاکاری می پردازند، از فسادهای مالی و اخلاقی سران و کارگزاران حکومت سخن می رانند و به جد و جهد تلاش می کنند که ثابت کنند که فی المثل (در ایران) متولی آستان قدس رضوی بر سر چه ثروت هنگفت و عظیمی نشسته است یا مثلاً یک سردار سپاه با چنین و چنان نام و نشانی آنقدر اختیار دارد که هرکجا که بخواهد میتواند چک سفید میلیونها دلاری بکشد، گویی اگر متولی آستان قدس همه ی این ثروت را به حساب دولت بریزد یا جای خود را به فرد دیگری بدهد همه چیز درست خواهد شد یا انتظار همگان اینست که آن سردار سپاه در چنان ساختار حکومتی از آنها اختیارات برخوردار نباشد.

به همانگونه که یک محقق می‌بایستی رویدادهای تاریخی را در ظرف زمانی رویدادها مورد کند و کاو قرار دهد، در ارتباط با رفتار کارگزاران یک نظام سیاسی نیز ناگزیر است آن رفتار را در چهارچوبه های واقعی سیاسی خویش ارزیابی کند.

یکی از کارهای عمده ای که مخالفین نظام - عمدتاً در خارج از ایران - در تمام این مدت چهل سال کرده اند، این بوده است که بر نام چهره های مؤثر و قدرتمند پیدا و پنهان این نظام انگشت بگذارند یا جریانات، دسته جات، گروهها و باندهایی را معرفی کنند و چنین نتیجه گیری کنند که چرخش تمامی این سیستم حکومتی در دستان همین معدود افراد و گروههاست و در صورت نبود اینان، همه چیز تمام است! در صورتیکه چنین نیست، و ایکاش چنین بود.

این روش اطلاع رسانی رسانه ها، دانسته یا نادانسته، شخصیت ها و افراد را از کلیت ساختار حکومتی جدا میکند و نقطه تمرکزش را بر آنان قرار میدهد در حالیکه در چهارچوبه چنین سیستم های حکومتی ای نبایستی انتظاری جز آنگونه منش و روش و رفتارها داشت.

در خصوص نظام کنونی حاکم بر ایران، صرفنظر از چگونه بر سر کار آمدنش که خود بحثی دیگر است، هر چند واقعیتی تلخ، نزدیک به چهل و چهار سال است که بر سر کار است.

یک نظام همانگونه که از "نام" آن پیداست یک نظام است، یک سیستم است. زمانی که چنین پدیده ای مستقر می گردد، رفته رفته سیستمی شکل می گیرد که می تواند نه کاملاً بلکه تا حدود زیادی، مستقل از افراد و گروههای تشکیل دهنده ی آن عمل کرده و به چرخش و حیات خویش ادامه دهد.

هرچند که تعبیر و تفسیر، شناسه ها، نامگذاری ها و طبقه بندی های مختلف در تعریف آن را در نظر بگیریم، بر این واقعیت نمیتوان چشم بست که در جهت شناخت بهتر آن بپذیریم که ما با یک سیستم حکومتی مواجه هستیم، سیستمی که هر چقدر آنرا کوتاه مدت، بلند مدت، متزلزل، با ثبات، مصنوعی، طبیعی، با پایگاه مردمی یا بدون پایگاه مردمی بدانیم بیش از چهار دهه دوام آورده است.

برای بسیاری پذیرش این واقعیت که صحبت از یک نظام حکومتی است و اینکه تمامی یک نظام حکومتی فقط در یک فرد، یک گروه مافیایی یا چند شخصیت پایه ای خلاصه نمی شود، دشوار است. عدم پذیرش چنین واقعیتی، تلاش برای یافتن راهی در مسیر تغییر ساختار را با مشکل مواجه می کند. این بسیاری، در تمام این مدت چهل و اندی سال اینگونه تصور می کرده اند که یک گروهی آمدند و یک کشور را به گونه ای راحت و اتفاقی در دست های خود گرفتند و تبعاً هم یک موقعیت "امروز و فردایی" دارند چرا که این گروه نمی دانند چکار باید بکنند، به روش های حکومتداری آشنا نیستند و حتی بدون مقاومت از هم پاشیده خواهند شد بلکه به جای مشارکت جدی و هدفمند در مسیر مقابله و تضعیف چنین نظامی سعی در اثبات حقانیت گفته ها و شایستگی خویش و برازنده بودنشان به حکومت فردای سرنگونی را داشته اند. علاوه بر اینها، این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که در خصوص حکومت کنونی ایران، مردم این سرزمین با یکی از خشن ترین، بیرحم ترین و بی منطق ترین دستگاه های حکومتی ای که در تاریخ خود تجربه کرده است، امروز مواجه اند.

اساساً شیوه آنانی که در این مدت طولانی، کارشان نشستن و پرداختن به تئوری های مرتبط با این سؤال بوده که چنین نظامی تا کی می تواند بر سر کار بماند، شیوه بیهوده ای بوده است چرا که پاسخ دادن به این سؤال مهمتر که «نقش و وظیفه من چیست» را به سایه می راند. این بدیهی است که چنین نظامی برای همیشه نمیتواند بر سر پا بماند اما این فقط یک کلی گویی بی حاصل است در حالیکه شایسته تر این است که نسبت به ذات و جوهره ساختار این حکومت شناخت منطبق با واقعیات کسب شود و بر آن مبنا راه حل هایی در مسیر خلاصی از چنین ساختار ویرانگر

و انسان ستیزی یافت، نه اینکه هر بار از اینجا آغاز کنیم که "این حکومت نادان و نالایق است"، پس در هر صورت و صرفنظر از اینکه چه باید کرد، "ماندنی نیست". به هر جهت تا کنون شاهد بوده ایم که اینگونه فرضیات و کلی گویی ها از جانب بسیاری از مخالفین و معترضین منفعل نتوانسته است جواب بدهد.

با وجود بیش از گذشت چهار دهه از استقرار نظام حکومتی کنونی در ایران، غالب جریانات و گروههای مخالف خارج از ایران بدور از یک شناخت واقعی از چگونگی عملکرد نظام حاکم و یک تحلیل درست از شرایط درونی جامعه ایران به جای تلاش در جهت ایجاد یک پل ارتباطی بین درون و بیرون کشور یا لااقل ایجاد یک اتحاد و همبستگی در میان خودشان، همیشه به انتظار این نشسته اند که هر چه زودتر مردم وارد میدان شوند و طومار حکومت را "یک شبه" در هم بیچند. بر همین اساس نیز در میان برخی از فعالین، حول و حوش آلترناتیوهای مختلف بحث و جدل های جدی درگرفته است. این در حالی است که امروز مردم ایران در برابر یک پدیده ای که به دشواری بتوان بر آن نامی اطلاق کرده یا تعریف شناخته شده ای از آن داد قرار گرفته اند. حتی عنوانینی مانند حکومت آدمخواران، رژیم آدمکش، گروهی غارتگر، تهی مغزهایی مسلح، سیستمی نامتعارف، ووو نیز نمیتوانند ابعاد و ژرفای واقعی سرشت و رفتار چنین حکومتی را تعریف کنند.

کار این بررسی ارائه راهکارها یا تاکتیکهای سیاسی مناسب با زمان نیست بلکه اشاره به این موضوع تأکید بر اهمیت شناخت ساختار و عملکردها و مکانیزم های یک نظام است تا انگشت گذاردن بر مهره ها، شخصیت ها، اجزاء، افراد یا اتفاقات پراکنده، در عین حال که اشاره به موضوع "ساختار"، گریزی به این واقعیت نیز هست که در عرصه سیاسی، همبستگی و اتحاد عمل و هماهنگی در میان آنان که خود را در تقابل با نظام حاکم بر ایران میدانند ارجح بر منفعل بودن و "در انتظار یک منجی" نشستن و آماده پیشبرد اهداف فرقه ای و گروهی بودن است.

البته این سخن به این مفهوم نیست که وقتی یک سیستم حکومتی مستقر می شود، به مثابه یک پدیده مستقل از افراد و اجزاء خویش می تواند تا ابد بر سر کار بماند. این پرواضح است که چنین قانونی و چنین امکانی وجود ندارد، بلکه هر سیستمی بر اثر دو عامل درونی (اولیه) و بیرونی (ثانویه) کارآیی، قدرت عمل و دلیل وجودی خویش را از دست داده و به نقطه ی زمانی مرگ خویش می رسد و جای خویش را به سیستم دیگری می دهد. این می تواند به یکباره انجام شود اما در غالب موارد این تغییر در یک پروسه ی بلندمدت تدریجی صورت می گیرد.

نظام کنونی ایران می توانست در سال ۱۹۷۹ در نقطه ی آغاز قدرت یابی خویش قرار نگیرد، رشد نکند، شکل و قوام خود را نیابد و به یک سیستم حکومتی تبدیل نشود بلکه نظام دیگری از جنس و ماهیت و شکل دیگری امروز به جای آن بر سر کار باشد. با همه ی اینحال، آنچه را که باز به آن خواهیم رسید این واقعیت است که در ایران امروز یک نظام حکومتی ای به مثابه یک سیستم (صرفنظر از اینکه هر شهروند ایرانی چه تعریفی از واژه ی سیستم ارائه میدهد) در حال عمل کردن است و این سیستم به هیچکسی هم هنوز نگفته است که قرار است چه زمانی یک ملت بزرگ را از شرّ خویش برهاند! سیستم حکومتی ای که ارزش مردم را حتی به پیشیزی هم نمیداند بلکه مدعی اینست که فقط به "خدا" وظیفه جوابگوئی دارد نه به بندگان وی، هرگز از آن جنسی نیست که با فریادهای "نخواستن" تمامی آحاد مردم کشور، حتی یک لرزش خفیف در وجدان نداشته اش حس کند. پس نکته اساسی این است که این ملت، خود می بایستی کمر به رهایی خویش ببندد. نقشی که نخبگان این ملت میتوانند ایفا کنند، درایت و هوشیاری در مواجهه با چنین نظامی است بر مبنای شناخت عمیق آن و نه بر روال چهل ساله افشاگری های پراکنده بی حاصل و گله کردن های تکراری نومید کننده.

در این جا دو سؤال در رابطه با روز به قدرت رسیدن یا بهتر بگوییم پروسه ی زمانی سر کار آمدن این حکومت مطرح می شود.

سؤال اول اینکه چه تفکر، جریان، سازمان یا دسته ای بیش از اینهایی که امروز بر سر کار هستند، انسجام، سازماندهی، ابزارهای لازم، گستاخی و شانس بدست گرفتن قدرت را داشتند. امروزه بر بسیاری صاحب نظران مبرهن است که در بهمن ۵۷ نیرویی منسجم تر از این گروه وجود نداشت که دنیای غرب بتواند راه را برای به قدرت رسیدن آن باز کند. این را هم فراموش نکنیم که در درازنای تاریخ سرزمین ایران کسب قدرت هیچوقت از طریق پرسش از مردم یا بر مبنای توجه فاتحان میادین به آرمان ها و مطالبات توده های مردم صورت نپذیرفته است بلکه همواره از طریق زور، نیرنگ، خیانت پشت پرده حتی در درون کاخ شاهان، از راه تباری ها، زد و بندها، کودتاها و امثالهم به دست آمده است. هیچ قیام مردمی ای نیز به یک سرانجام آرمانی و به حکومتی برآمده از خواسته های محق مردم نرسیده است. این سخن نه به این معنی است که این در باید تا قیام قیامت بر همین پاشنه بچرخد بلکه سؤال این است که با چه استدلالی بایستی چنین انتظار داشت که نتیجه ی قیام ۱۹۷۹ چیزی مغایر با همه ی انقلابات، قیام ها و کودتاهای گذشته باشد.

سؤال دوم این است که اگر هر گروه قدرت طلب دیگری جز اینها که امروز قدرت را در دست دارند بر سر کار می آمد، عملکردی بهتر از اینان می داشت؟
ما نمیدانیم، و به همین خاطر نیز در یک جواب مثبت به این سؤال بهتر است کمی تأمل کرد.

ایران - چشم انداز تاریخی

بررسی شرایط اقتصادی سیاسی حال یک جامعه و حوادث مرتبط با آن شرایط یک علاقمند را غالباً ناگزیر می سازد که چند گامی به گذشته بازگردد و به تاریخ مراجعه کند تا بتواند درک بهتری از آن شرایط کسب کند. جهت یافتن پاسخ سئوالات مطرح شده در این نوشتار مروری بر حوادث مهم یک دوره ی کم و بیش هفتاد ساله از اواخر دهه سی خورشیدی تا به امروز میتوانم ما را یاری دهد. در نظر گرفتن این اینتروال زمانی به این لحاظ است که جامعه ایرانی انتهای دهه سی وارد یک وضعیّت رکود اقتصادی می شود و بر آن اساس نیازمند تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی-اجتماعی می گردد چیزی که به رفرم های موسوم به "اصلاحات ارضی" و مجموعه تحولاتی که به رسماً نام "انقلاب سفید" بر آن گذاشته شد، منتهی گشت.

یک - با چنین پیش زمینه هایی است که می بایستی به کند و کاو در تاریخ شصت هفتاد ساله ی اخیر ایران رفت شاید که بتوان وضعیت امروز را با شناختی که از گامهای پیشین حرکت اجتماعی این کشور کسب می شود بهتر درک کرد.

منصور حکمت به ما می گوید که قبل از اینکه ما به بررسی اجزاء و عوامل متشکله ی یک وضعیت بپردازیم بهتر آنست که بتوانیم آن وضعیت را در یک مجموعه ی زنده ای شامل پروسه های یکی پس از دیگری تحول و تکامل ادامه وار ببینیم "که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال اجزاء متشکله آن میباید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید-توضیح داده شود." (حکمت، سه منبع و سه جزء - سوسیالیسم خلقی ایران، نشریه بسوی سوسیالیسم، شماره ۳، آبان ۱۳۵۹)، آن مناسبات تولیدی

که قوانین حاکم بر آنها به مثابه زیربنایی برای شکل‌گیری آنچه که ما امروز شاهد آن هستیم می‌بایستی مورد مطالعه‌ی ما قرار گیرند.

باید "جامعه را به مثابه یک پروسه و یک ارگانیزم زنده" (منصور حکمت) دید و قوانین حاکم بر آن جامعه را بر اساس بررسی مناسبات تولید درک کرد. بنا براین ما ناگزیر هستیم که به این دوره‌ی تاریخی - اواخر سالهای سی اوائل سالهای ۱۹۶۰ میلادی - نزدیک به سه دهه قبل از قیام بهمن ۱۳۷۹ تا به امروز جمعاً در یک ظرف زمانی پنجاه و چند ساله نگاهی بیندازیم.

دو - از بعد از وقایع موسوم به نهضت ملی شدن نفت در سال هزار و سیصد و سی و دو به این طرف یک ناتوانی واضحی از جانب دستگاه حاکمه‌ی ایران و در رأس آن محمدرضا شاه در تسلط بر اوضاع کشور مشهود بود. گرچه نهضت شکست خورده بود و بسیاری از سیاسیون مخالف، از هر جریانی، راهی میدادین اعدام، زندانها و تبعید شدند، به‌گریز از کشور مبادرت ورزیدند، خانه‌نشینی اختیار کردند و از این قبیل، با این وجود دستگاه حاکمه تا سالها پس از آن وقایع هنوز نتوانسته بود بر اوضاع مملکت مسلط شود.

از طرفی دیگر اهرم فشار بر نیروها و شخصیت‌های مردمی و سیاسی حد و حدودهای خود را داشت بلکه شیوه‌ای نبود که بتوان در درازمدت اعمال کرد. این را آمریکایی‌ها بخوبی میدانستند بخصوص با آغاز دوره‌ای که دموکرات‌ها و در رأس آنها کِنِدی بر سر کار آمدند فشارها بر دولتهای "غیردمکراتیک" اما "دوست" در جهت اعمال لااقل پاره‌ای اصلاحات شدت یافت. آنها طبعاً نگران وقوع رویدادهایی غیرقابل کنترل و به تبع آن به مخاطره افتادن منافعشان در این دست کشورها بودند.

در سال ۱۳۳۹ رویدادهای مهمی هم در سطح جهان و هم در صحنه‌ی سیاسی ایران در جریان بود. رقابت‌های حاد انتخاباتی بین دموکرات‌ها و جمهوریخواهان آمریکا حامل دو شیوه‌ی متفاوت سیاست خارجی بود. سوسیالیسم اردوگاهی فشارهای بیشتری برای گسترش اردوگاه اصطلاحاً "شرق" وارد می‌آورد، انقلاب کوبا پیروز شده بود و هراس آمریکاییها از این گسترش، اتخاذ سیاست‌های مؤثرتری را ایجاب می‌کرد.

در ایران، شاه ناچار شده بود پس از یک دوره‌ی هفت ساله‌ی پس از وقایع ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت مصدق، اکنون به اقداماتی در جهت بازکردن نسبی فضای سیاسی مبادرت ورزد. این ضرورت، متعاقب فشارهای اقتصادی، بی‌مسئولیتی روزافزون دولتمردان و افزایش نارضایتی‌های عمومی بوجود آمده بود.

شاه امیدوار بود که جمهوریخواهان به پیروزی برسند و وی به اتکاء قاطعیت و سیاست‌های سخت‌انان پایه‌های حکومت خویش را نیز مستحکمتر کند اما چنین نشد. دموکراتها به پیروزی رسیدند و جان اف کِنِدی رئیس‌جمهور آمریکا شد.

راه حل دموکراتها در آن مقطع زمانی این بود که در کشورهای "دوست" اما دارای دولتهای نالایق و خشن اصلاحاتی انجام شود تا راههای منتهی به طغیان‌های عمومی در این کشورها را از مسیرهای شان منحرف کند و کوباهای دیگری تکرار نشود.

در پی این تحولات دکتر علی‌امینی که بیش از هر سیاستمدار دیگری مورد نظر مساعد دموکراتها بود، متعاقب یک دوره‌ی کوتاه از کش و قوس‌ها، برآوردها و مذاکرات میان وی و شاه، به نخست‌وزیری رسید. دکتر امینی از قبل از رسیدن به نخست‌وزیری طرح‌هایی داشت که با تصدی مسئولیت نخست‌وزیری و تشکیل دولت در صدد اجرای آنها برآمد. صعب‌العبورترین و جنجالی‌ترین این طرح‌ها طرح اصلاحات ارضی بود.

سه - علاوه بر نگرانی از "وقوع رویدادهایی غیرقابل کنترل" و مهمتر از چنین نگرانی ای، نیاز سرمایه های جهانی به گسترش بازارها در کشورهای توسعه نیافته بود. این در واقع انگیزه مهمتر آمریکا برای تحویلی که منجر به اصلاحات ارضی و "انقلاب سفید" شد، بود. تا آن زمان کشورهای توسعه نیافته فقط به عنوان منابع کسب مواد خام محسوب می شدند. اما اینان اکنون می بایستی به کشورهای برای صدور کالاهای غربی نیز تبدیل می شدند. این امر مستلزم رشد شهرنشینی، بسط روابط کالایی و توسعه بازارها در این مناطق بود.

علاوه بر دو انگیزه ذکرشده، در اینگونه کشورها می بایستی رقابتی سیاسی از میان ایلات و عشایر و خوانین و شیوخ از میان برداشته شوند و نهایتاً از طریق پایان بخشیدن به این رقابت ها فشارهای داخلی این کشورها نیز کاهش یابند.

البته ناگفته نماند که حکومت پهلوی بعدها ناچار شد که تحت فشار مالکان و روحانیون شیعه تعدیلاتی در لوایح قانونی مربوط به قانون موسوم به "اصلاحات ارضی" انجام دهد بطوریکه این قانون اساساً از آنچه که در ابتدای کار در نظر گرفته شده بود فاصله گرفت و اجرای آن تا یک میزان سطحی نسبت به مصوبات اولیه تنزل یافت چرا که علیرغم سروصدهای بسیار زیاد در اطراف این قانون، مجبور بود منافع مالکان را نیز تأمین کند. با همه این احوال، رفرم "اصلاحات ارضی" و رفرم های متعلقه آن همچنان با مخالفت روحانیون مواجه بود. از زمره دلایل مهم آنان برای مخالفتشان این بود که روحانیون با در اختیار داشتن بسیاری از زمینهای واگذار شده به آنان موسوم به "زمینهای وقفی"، خودشان در شمار مالکان عمده کشور قرار داشتند.

چهار - در اینجا ما شاهد یک دوره کوتاه با ویژگی هایی از جمله یک ثبات نسبی ناشی از نتایج "انقلاب سفید" هستیم. این دوره تقریباً دهه چهل خورشیدی و به زعم برخی حتی تا اواسط دهه پنجاه را نیز شامل می شود. یکی از پیامدهای مهم اصلاحات ارضی موج مهاجرت از روستا به شهر بود. چنین روندی را می توان از مهمترین عوامل یک تحول و گذار اجتماعی در ایران از شیوه تولید روستایی و مناسبات اجتماعی دهقانی به زندگی شهری و مناسبات اجتماعی سرمایه دارانه محسوب کرد. این سخن نه به این مفهوم است که با وقوع اصلاحات ارضی جامعه ی ایران از یک نظام ارباب رعیتی به یکباره یا در عرض چند سال به یک نظام سرمایه داری تبدیل شد، بلکه منظور این است که روند یک گذار تاریخی آغاز شده بود بطوریکه در بستر چنین گذاری مهاجرت های وسیع صورت گرفت و مناسبات تولیدی دستخوش تغییرات عظیم گشت. تغییراتی که تا آن زمان در تاریخ اجتماعی سرزمین ایران بی سابقه بود.

پیامدهای چنین تغییراتی خود را از جمله در اشکال تازه ای از مشکلات اجتماعی که از ویژگی های شهرنشینی بود، نشان می داد. شکاف روزافزون طبقاتی، حاشیه نشینی شهرها، روئیدن گتوها، کارگران بیکار، اعتیاد، فحشاء، بزهکاری، ووو از نتایج امواج مهاجرت از روستا به شهر بود. رفته رفته زمینه های ضرورت فروپاشی نظام سلطنت در حال شکل گرفتن بود.

پنج - زمینه های یک خیزش عمومی از دو سه سال پیش از واقعه بهمن پنجاه و هفت بر بسیاری عیان شده بود. در عین حال که سرمایه های تجاری از یکطرف و درآمدهای نفتی از طرف دیگر رو به افزایش بودند، تقسیم نامتوازن ثروت های جامعه و بالتبع فقر و فلاکت در میان اقشار فرودست شهری با شتابی بیشتر در حرکت بود.

زمینه های یک انفجار حاصل از اعمال سیاستهای منطبق بر نیاز سرمایه داری جهانی در انتظار جرقه هایی بودند که به خود انفجار منتهی شوند و همه چیز را از تر و خشک فراگیرند. آتش خشم محرومان شهری بیش از آنچه که بدانند چه می خواهند، میدانستند که آنچه را که هست نمی خواهند.

اگر به ساختار و روابط اقتصادی جامعه ی ایران حول و حوش قیام بهمن نگاهی بیفکنیم می توانیم بوضوح این را دریابیم که سرمایه داری ایران در آن دوره متحمل ضربه ای سنگین شد اما این یک طرف قضیه بود. طرف دیگر قضیه همان سؤال بزرگ "جایگزینی" بود، در واقع این سؤال که اکنون که نظام پیشین از هم گسسته شده بود چه نظام و مناسبات اقتصادی-اجتماعی ای می بایست جایگزین آن شود. بورژوازی ایران زمان شاه امکان جمع و جور کردن خویش را نداشت. شاه سعی کرده بود همه را زیر چتر "رستاخیز" خود جمع کند اما در این امر موفق نبود، چرا که پایگاه اجتماعی وسیع نداشت. بورژوازی هم در بحبوحه فروپاشی نظام شاه فاقد سخنگو و حزب و دفتر و دستک بود. از لحاظ نهادی، فقدان نهادهای میانجی چون احزاب سیاسی و محافل اپوزیسیون داخل و انتخابات فرمایشی و غیره، منجر به اصلاح ناپذیری رژیم شاه و فروپاشی نسبتاً سریع آن شد.

بنا بر این در این دوره ی بسیار حساس تاریخی نه نیروهای سازمان یافته و ریشه دار سیاسی وجود داشت و نه یک انسجام مورد پذیرش یا گفتن مورد احترام در میان غالب نخبگان ایران آن روز به چشم می آمد. ریشه یابی چنین شرایطی خود موضوعی است مستقل و جدای از این نوشته. در اینجا به همین میتوان بسنده کرد که اپوزیسیون غالب علیه رژیم شاه در برابر شتاب فزاینده فروپاشی نظام شاهنشاهی غافلگیر گشت و به تعبیر مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر موقت "انقلاب" در پی باران بودند اما به یکباره سیل آمد!

روند رو به رشد سرمایه داری در ایران با قیام بهمن دستخوش یک واژگونی نه در مناسبات بلکه در جایگاه بازیگران گردید در عین حال که با یک وقفه در حرکت خویش و یک سردرگمی و آشوب حاصل از جنگ قدرت توأم بود. با همه ی اینها، این مناسبات اکنون صدمه دیده گام به گام حیات و دوام خویش بازیافت و کوشید تا با شتابی "از میان خون و کثافت"¹⁵ بر سر پای خویش بایستد. این بار اما، در شکل و شمایل دگر ظاهر می شد. در ابتدا از "اقتصاد اسلامی" سخن گفتند اما پس از چندی نقاب ها را از چهره ها برداشتند و کار را یکسره کردند. شیوه های انباشت سرمایه اکنون به گونه هایی متفاوت نسبت به پیش از "قیام بهمن" شکل گرفت.

شش - بر خاص و عام روشن است که بخش اعظم هویت سیاسی حکومت ایران را نوعی غرب ستیزی تشکیل میدهد. در تمامی مدت چهل و اندی ساله ی پس از قیام بهمن یک اراده ی غالب که بتواند تغییری در ظواهر و شعارها در ارتباط با غرب و بالأخص دولت آمریکا ایجاد کند شکل نگرفته است. هسته ی قدرت غالب در نظام سیاسی ایران کنونی همچنان بر حفظ و تدوام این ظواهر و شعارها اصرار می ورزد و در جهت بقای آنها با چنگ و دندان تلاش می کند. "آمریکا ستیزی" یا مترادف حکومتی آن "دشمن ستیزی" رژیم تحت تأثیر مشروعیت سیاسی آن در هنگام فروپاشی رژیم پهلوی بوده و به سبب ناتوانی در مشروعیت دهی بدیل، کماکان از این ابزار بهره می برد. این نیز واضح است که چنین رویکردی یا حفظ چنین هویت سیاسی فقط در همین حد که "یک رژیم انقلابی" با "استکبار جهانی" در ستیز است و لاجرم رابطه ای غیردوستانه با آن دارد بسنده نیست. علاوه بر اینکه این "آمریکا ستیزی" بخشی جداناپذیر از سیاست خارجی دستگاه حاکمه ی ایران است، از آن مهمتر یکی از معضلات اجتماعی در

کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم، ترجمه ی حسن مرتضوی، ۱۳۸۶، ص ۸۱۳¹⁵

جامعه ایران امروز است، چرا که اکنون بیش از چهار دهه است که پشت تقریباً تمامی موضعگیری های داخلی قدرتمداران پس از قیام بهمن، اتهامات شان به دشمنان و رقبای استدلالات شان برای اجرای طرح های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، توجیحات شان برای اعمال خشونت آمیز، امنیتی کردن هاشان (سکیوریتایزیشن) برای غارت های مافیایی ثروت، دلایل شان برای شکست ها، بی لیاقتی ها، ناکارآمدی ها و معضلات و مشکلات اجتماعی، ووو ... "مبارزه با دشمن" است.

هفت - آنچه که ما امروز شاهد آن هستیم غیرقابل توصیف است. مشاهده ی وضعیت اجتماعی ایران امروز گویای پدیده ی نوینی است که این سرزمین شاید تا به اکنون نیازموده است. فشارهای اقتصادی از حد و حدودهای خویش دهه هاست که فراتر رفته است. بر همین اساس سیاست، مذهب، قوانین، فرهنگ و هر آنچه که در مناسبات اجتماعی این کشور می گنجد، بر هیچگونه مبنای محکم منطقی استوار نیست.

از زاویه ی مشکلات اجتماعی، فقر، بیکاری، خشونت، تبعیضات جنسی و قومی و مذهبی، کودک آزاری، بی خانمانی، اعتیاد، بزهکاری، آمار بالای طلاق، سوء استفاده ی مسئولین دولتی از قدرت، ستم قضائی، فساد اداری، رشوه، پسگرد فرهنگی در اشکال مختلف آن، ووو ... در شرایط امروز ایران غیرقابل توصیف است.

"گروه اجتماعی فرهیختگان" سئوالی را در پیش روی پاره ای از جامعه شناسان و تحلیلگران امور اجتماعی قرار داد مبنی بر اینکه کدامین معضلات اجتماعی میتوانند جدی تر از سایر معضلات باشند. جواب غالب این محققین حول و حوش بیکاری و اعتیاد بود. این دو مشکل اجتماعی از ابتدای دوره ی پس از قیام بهمن پنجاه و هفت سیر صعودی داشته اند. نویسنده ی این نوشتار که در ایران سی و هفت سال پیش می زیسته است، شاهد این دو مشکل جدی جامعه ی ایران حتی در همان زمان بوده است. اکنون پس از گذشت بیش از سه دهه و نیم از آن زمان تصور اینکه امروز چگونه شرایطی میتواند باشد، غیر قابل تصور است.

نخبه گرایی در تقابل با جمع گرایی

اگر توجهی هر چند سطحی اما متمرکز بر روانشناسی اجتماعی مردم ایران و از جمله نحوه و میزان مشارکت اجتماعی مردم در یک چشم انداز تاریخی صورت گیرد، می توان کم و بیش به چنین نتیجه ای رسید که مردم ایران غالباً نخبه گرا هستند تا اینکه اعتقاد به نیروی جمعی شان داشته باشند. اعتقاد و امید به اینکه یک رهبر باجاذبه یا یک گروه نجات دهنده بیاید، "ضحاک ماردوش" را در چنگ بگیرد، مردمان را از شرّ وی آسوده نماید، در همه ی شهرها و کوی و برزن ها دادگستری کند و امید و سعادت و شادی بیاورد شق غالب را دارد نسبت به این اعتقاد که مردم با ایمان به خواست های شان و اراده و همت و نیروی لایزال شان همه دست به دست دهند و "میهن خویش را کنیم آباد". در ادبیات و اشعار و سروده ها ایمان به خویشتن و ایمان به مردم همه جا موج می زند ولی در بزنگاههای عمل چنین نیست، شوربختانه!

"قیام بهمن" نیز از زمره چنین تجارب تلخ تاریخی ای است، همان تجربه ای که در گذشته ها نیز رخ داده است. احمد کسروی که خود در بحبوحه ی وقایع مشروطیت حضور داشته و شاهد بسیاری رویدادها بوده است، اظهار می دارد که مردم ایران هر از چندی و البته پس از تحمل سالهای متممادی ستم و رنج و دم برنیاوردن در پی یک رهبر خدایگونه به راه می افتند و بر ظالم می شورند، وی را از اریکه ی قدرت به زیر می کشند و همه ی دستاوردهای قیام شان را در کف دست یک ظالم دیگر یا در واقع همان "رهبر" می گذارند و می پرسند که آیا دیگر با آنها کاری ندارد

و با گفتن "مرحمت شما زیاد" به دنبال کار و زندگی خویش می روند به این امید که بقیه ی کار را حاکم جدید انجام دهد. بقیه ی کار یعنی دادگستری در همه جا، دادن امید و سعادت و شادی برای همه! و همه اینها در کف دست وی به مثابه "سلطان بلامنازع جدید" قرار داده می شود!

البته که این نخبه گرایی و عدم اعتقاد به نیروی جامعه یک امر ذاتی نیست بلکه محصول استبداد سیاسی و نتیجه طبیعی فقدان نهادهای دموکراتیک و مدنی و خودمختار می باشد. بنا به دیدگاه ماتریالیسم تاریخی و نیز دیالکتیکی بودن تحولات و تغییرات و این که «قانون» حرکت و یا هستی به طور کلی، امر شدن است - بنا به تعبیر هگل - هیچ امر ذاتی وجود ندارد. امر ذاتی، مطلق کردن یک پدیده است که بنا به این که خود پدیده امری پدیداری است یعنی تاریخی است، با «ذات» پدیده تناقض دارد.

انباشت سرمایه و جاری کردن خون در رگهای یک نظام فاسد در حال شکل گیری

از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (۱۱ فوریه ۱۹۷۹) که "روز پیروزی انقلاب" نام گرفت، رفته رفته ساختار جدیدی آغاز به شکل گیری نمود. در رأس این ساختار عمدتاً روحانیون، خانواده های مذهبی دارای اسم و رسم غالباً با سوابق کم و بیش همکاری با نظام پیشین که در همان نظام نیز جزو طبقات فرادست جامعه محسوب می شدند، بازاریان سرشناس، افراد و خانواده هایی که در سال آخر عمر حکومت پیشین تغییر جهت داده بودند، همینطور اشخاصی که به افراطی گری مذهبی در زمان رژیم گذشته شهرت داشتند قرار گرفت، در عین حال که بخش عظیمی از مردم کوچک و بازار غالباً جوانان از خانواده های طبقات فرودست جامعه و در میان آنان اعضاء و هواداران معدود جریانات انقلابی و سیاسی پیش از قیام قاعده ی هرم این ساختار را تشکیل می دادند. اما یک جنگ قدرت بی امان در میان جناح های متفاوت این ساختار حتی از قبل از روز ۲۲ بهمن آغاز گشته بود. ساختار جدید به شتاب بسیار و به مثابه یک سانترفیوژ، هر که و هر چه را دورتر از مرکز خویش می یافت به بیرون پرتاب می کرد، "نزدیکان به نظام" رفته رفته شکل می گرفتند. در ابتدا، زنجیره ی مصادره ها به راه افتاد، هر گونه سرمایه ی قابل ملاحظه ی منقول و غیرمنقول که تیغ شان بُرید از آن خود کردند، دست به تصفیه ی مراکز و ادارات دولتی تحت عنوان "پاکسازی" زدند و "مکتبی ها" را جایگزین "متخصصین" نمودند. بخش عظیمی از نیروهای سیاسی جوان و وفادار به آرمان های قیام، غافل از آنچه که در آینده ای نزدیک در انتظارشان بود، در شکل گیری نظام جدید نقش بسزائی بازی کردند و در آن گامهای نخستین پایه ریزی این نظام مشارکت داشتند، اما بنای کار "عقلا" بر عملی کردن آرمانها نبود و بهمین سبب نیز آن "نیروهای سیاسی جوان و وفادار به آرمانها" می بایست یکی پس از دیگری به قربانگاه آورده می شدند و به "شکرانه ی ظفرهای الهی" ذبح می گشتند. در سراسر این مدت، می بایست یک هویت سیاسی ویژه با مشخصه های ظاهری، زبان خاص، شعارها، نشانه ها و کُد های مختص خویش نیز شکل بگیرد.

"انقلاب فرهنگی" یکی از ضربات مهلک بر پیکر این "نیروهای سیاسی جوان" بود. نظام جدید بر آن شد که دانشگاهها و مراکز تحصیلی را از "شرّ مزاحمین" پاک کرده و رفته رفته گروهها و افراد متجانس با آن هویت سیاسی ویژه را جایگزین آنان نماید.

ورود به یک جنگ خانمانسوز عبث بی سرانجام، میخ دیگری بود که کوبیده شد تا عبا ی یک نظام نامتجانس با فرهنگ و آرمانهای مردم ایران را بیش از پیش بر خاک این سرزمین بدوزد.

انباشت سرمایه با شتابی روزافزون صورت گرفت. هرج و مرج های ناشی از فروپاشی یک نظام، شکل گیری جامعه ای دستخوش امواج سهمگین، بی قانونی ها، تصفیه حسابهای بیرحمانه در صفوف خودی ها در پناه اشغال

سفارت آمریکا در تهران، مهمتر از آن جنگ بین ایران و عراق و باز مهمتر از همه ی اینها جنگی بی وقفه بر سر قدرت، همه و همه راه را برای انباشت سرمایه در دست گروههای مافیایی باز کرد. افراد و گروههای متنفذ "پسانقلابی" همچون افراد و گروههای نورچشمی در نظام پیشین برخوردار از رانت ها، امنیت کافی برای انباشت سرمایه و موقعیت ها و مناصب کلیدی بودند. با همه ی اینها، اکنون این افراد و گروههای متنفذ "پسانقلابی" بخلاف پیشینیان نگران هیچگونه ضابطه و معیار و پاسخگویی نبودند. هیچگونه جوابگویی به هیچ مرجع و ارگان و محکمه ای سد راه آنان در مصادره ی اموال، تخطی از قوانین، صدور احکام، مداخله در امور غیر، مشارکت در صادرات و واردات، قلدری، گردنکشی و لجابت نبود. انباشت با سیری قهقراپی به راه خویش ادامه داد. اینها همه در پناه "انقلابی نمایی"، "مکتبی بودن"، "حملات انقلابی" به دیگران، تخطئه ی دیگران، خشونت، بیرحمی و سببیت صورت گرفت. سه سال پس از قیام بهمن، تا حدود زیادی صفوف خودی و غیرخودی آشکار گشته بود. روشنی صفوف چیزی جز تنفر از روحانیت شیعه و عمال شان که تحت عناوین مختلف در میان مردم شناخته می شدند، بر جای نمی گذاشت. حسن آزاد در مقاله ای تحت عنوان "بورژوازی اسلامی و اقتصاد سیاسی روحانیت شیعه" در رادیو زمانه (۱) اینان را چنین ترسیم می کند:

"گروهی که به هیچوجه شیوهی تولید مسلط در آن زمان، یعنی شیوهی تولید سرمایهداری را نمایندگی نمی کرد. در نظریه ی ماتریالیسم تاریخی امکان چنین تحولی در جامعه ی سرمایهداری در شرایط بحرانهای عمیق سیاسی یا انقلاب پیشینی شده است، که جناحی از یک طبقه یا بلوکی از گروهها و طبقات اجتماعی غیر از طبقه ی مسلط اجتماعی، یعنی سرمایهداری می توانند قدرت سیاسی را به دست بگیرند" (آزاد، ۱۳۹۶).

البته حسن آزاد پس از اینکه شماری از ناکارآمدی ها در تمامی عرصه های اقتصادی را که حاصل دخالت های سیاسی و ایدئولوژیک اند برمی شمرد، این ناکارآمدی ها را مغایر با "منطق سرمایه" می داند و می گوید که این عوامل "در جهت اختلال در منطق سرمایهداری عمل می کنند تا در هماهنگی و همنوایی با آن، که نتیجه اش وضعیت آشفته ی کنونی اقتصاد در ایران است" (همانجا)¹⁶.

در این مورد شاید نتوان با عقیده حسن آزاد کاملاً موافق بود چرا که وی "منطق سرمایه" را در مقابل کارکرد آغازین رژیم می گذارد چیزی که جای بحث خواهد گذارد. این در واقع به شکلی، جدا کردن دوره انتقال و سلب مالکیت از "منطق سرمایه" است. این درست است که ورشکستگی های عمیق در عرصه های مختلف اقتصادی در ایران، ناکارآمدی های ساختار اقتصادی اجتماعی در ایران را آشکار می کند، با این حال جداکردن منطق این ساختار از "منطق سرمایه" اساساً، موضوع را کمی پیچیده می نمایاند، چرا که قاعدتاً می بایستی "منطق سرمایه" صرفنظر از کجایی آن، یکی باشد. این "منطق" را پرواضح است که در غارت و سودهای افسانه ای از جانب سه انحصارات عظیم در "جمهوری اسلامی" یعنی آستان قدس، بیت رهبری و سپاه می توان دید. این دقیقاً همان "منطق سرمایه" است.

در مباحث مربوط به شکل گیری "نظام سرمایه داری" موضوع "انباشت اولیّه سرمایه" از موضوعات مهمّ این مباحث است. این بدان معناست که یک "سرمایه" ای صرفنظر از اینکه از چه راهی به دست بیاید (از طریق غارت، زور، مصادره، فریب یا هر راه دیگری، ...) لازم است تا بتواند در روند ایجاد "ارزش اضافی" قرار گیرد. زان

¹⁶ <https://www.radiozamaneh.com/360156> (1)

سپس آن سرمایه اولیه با جای گرفتن در چرخه سیستم "سرمایه" به حیات خویش ادامه می دهد یعنی در "نظام بهره کشی"، تولید سرمایه بیشتر و به همین روش، همچنان ادامه بقای خود را تضمین می کند. در اینجاست که مارکس اصطلاح "خون و کثافت" را برای آن "انباشت اولیه سرمایه" که همان سرمایه آغازین است، به کار می برد.

محمدرضا نیکفر در "یادداشتی" چاپ شده در "راديو زمانه" در ۳۰ مرداد ۱۳۹۶ می نویسد:

انباشت اولیه و امکان سازی برای انباشت در دور جدید توسط حاج آقاها، آقازاده‌ها، نان به نرخ روزها، میدان دارها، بازاری‌ها، قاتل‌ها و گروهی از مهندسان جوان مسلمان صورت می‌گیرد. مصادره‌ها، اعدام‌ها، بگیر و ببندها، اشغال مقام‌ها و ایجاد پست‌های جدید، انقلاب فرهنگی اسلامی برای پیش انداختن وفاداران به نظام در حوزه تخصص، اینها همه حلقه‌هایی از انباشت اولیه سرمایه در مرحله ولایی آن هستند. جنگ نیروی تازه‌ای به انباشت می‌دهد از طریق احتکار، کارگزاران مأمور به تهیه اسلحه و فعالیت در خارج، رانت‌خواران جدید، و کارشناسان و متخصصانی از خودی‌ها که همه‌کاره شدند، در غیاب کارشناسان قدیمی و نخبگانی از طبقه متوسط که سرکوب شدند و بخش بزرگی¹⁷ از آنان به خارج رانده شدند. سرمایه‌داری اسلامی به راستی از میان خون و کثافت برآمد

نتیجتاً می توان گفت که با قیام بهمن هیچگونه تغییری در ماهیت سرمایه داری ایران پدید نیامد. "قیام" فقط باعث شد که سرمایه داری پوست بپندارد و تغییر چهره دهد. سرمایه دارهای نظام کهنه از میدان بدر رفتند و جای خویش به سرمایه دارهای نظام نو دادند. به همین سبب سرمایه دارهای نو می بایست از میان دنیایی از آتش و خون عبور کنند، بر رقبای خویش فائق آیند و هر مانع و رادعی را به زور از سر راه خویش بردارند. "قیام بهمن" با این آرزو و تصور که طبقات زیرین به پا خاسته اند و اکنون مجال سخن از حقوق شان و از برابری همه ی آحاد و گروههای جامعه یافته اند، روزها، هفته ها و ماههای آغازین را به امید آمدن یک افق روشن در پی تاریخی دراز از رنج ها و حرمان ها سپری می کرد اما دیری نپایید که امیدها به یأس گراییدند. بخش عظیمی از رنجبران و زحمتکشان که در پی احقاق حقوق طبیعی خویش بودند و بی اهمیت به شکل و شمایل روبنایی جامعه و شعائرها و شعارها، با شنیدن مکرر این آیه قرآن بر سر هر کوی و برزن که اراده شده است که مستضعفین روی زمین وارث سرنوشت خویش شوند¹⁸، با ترکتازان تازه ی میدان قدرت همراه شدند و آنان را به مسندهای فرازین اکنون خالی مانده ی نظام پیشین نشانند غافل از اینکه همان نظام پیشین با چهره ای دیگر و بازیگرانی دیگر در حال ترمیم خویش است.

همزمان با نبردهای بی امان و بی وقفه ی ایدئولوژیک و سیاسی در همه ی سطوح و در تمامی عرصه ها، انباشت سرمایه راه خویش را از میان "کثافت و خون" باز می کرد و به پیش می راند.

از یک منظر، اساساً دوران بعد از قیام بهمن را می توان به دو دوره تقسیم کرد، یکی دوره ی "انقلابیگری"، هرج و مرج های سیاسی، تلاش برای تثبیت حکومت تا پایان جنگ هشت ساله با عراق، و دیگری – دوره ی دوم – که می توان تحت عنوان "تثبیت نظام" آنرا مورد بررسی قرار داد. دوره ی دوم دوره ای است که از مرحله ی انباشت سرمایه در دستان گروههای اقلیت فراتر رفته است و این گروههای اقلیت دیگر می بایست خود را با سازوکارهای

¹⁷ <https://www.radiozamaneh.com/355423>

¹⁸ قرآن، سوره قصص، آیه ۵

نظم نوین سرمایه داری جهانی انطباق دهند و به عرصه های بین المللی وارد شوند تا کشتی پرتلاطم حکومت خویش را به ساحل نجات بکشانند.

نگاهی به مناسبات اقتصادی در ایران

کند و کاو در شرایط و اوضاع امروز ایران از دریچه نگاه به مناسبات و روابط اجتماعی با تمرکز ویژه بر روند "انباشت گسترده سرمایه" در عصر بعد از قیام بهمن و شیوه های خاص این "انباشت" می تواند به درک بهتر ما از این شرایط و اوضاع یاری رساند. این شاید بتواند دلائل و عوامل مهم در شکل گیری نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امروز را هرچند از یکی از زوایای دید به این شرایط و اوضاع به ما بنمایاند. در این خلال ما از جمله به مناسباتی می نگریم که در روبنای اجتماعی جامعه ی مذهبی - سنتی ایران در خلال قرنهای شکل گرفته اند.

با مراجعه به تئوریهای مارکس در خصوص انباشت سرمایه، تأثیرات متقابل زیربنا و روبنای اجتماعی بر یکدیگر، مناسبات تولید، کار، سرمایه، و مالکیت خصوصی به مثابه تئوری پایه، از تحقیقات محمد مالجو در مورد انباشت سرمایه در ایران پس از قیام بهمن بهره می بریم تا بتوانیم سیستم اقتصادی "جمهوری اسلامی" را بهتر بفهمیم و از این رهگذر گره هایی را که موجب ناهماهنگی و عدم تجانس بین "جمهوری اسلامی" و سرمایه داری جهانی می شوند بازشناسیم.

محمد مالجو شش حلقه در پیوند با هم انباشت سرمایه را در ایران از یکدیگر متمایز کرده است. سه حلقه نخستین که جنبه ملی و محلی دارند از سه دیگر ابتدائی تر و اساسی ترند. اینها اعم از حلقه های زیرند:

یک - سلب مالکیت عمومی به سود یک اقلیت در جامعه - خصوصی سازی

دو - اعمال سیاستهای خاص در جهت تأمین نیروی کار ارزان و در واقع کالایی تر کردن نیروی کار

سه - کالایی تر کردن منابع طبیعی ای که به همه مردم تعلق دارند

سه حلقه بعدی مالجو بیشتر جنبه فراملی دارند از جمله فرار سرمایه ها و با تأکید بر آنها سعی می شود که تعارضات و ناهمگونی ها با سرمایه داری مسلط جهانی توضیح داده شوند.

با ابزار تئوریک مورد استفاده این بررسی میتوان چنین فرضی را در نظر گرفت که طبقات فرودست جامعه در قیام بهمن که با فروش نیروی کار خویش یا در پی یافتن یک کار مژدی در تلاش روزمره برای بدست آوردن مایحتاج اولیه زندگی خویش بودند، با این امید که در تملک و بهره بردن از دارایی هایی که متعلق به همه ملت اند سهیم باشند، به پا خاستند. اما اراده قاطع و تلاش همه جانبه رهبرانی که با شتابی برق آسا مهار اوضاع را بدست گرفتند مبنی بر ممانعت از جامعه عمل پوشیدن آرمانها و امیدهای مردم محروم، بسیار زود نیات و جهت گیری های آنان را لافل بر برخی افراد تیزبین تر از سایرین آشکار ساخت. در دستنوشته های مارکس تأکید شده است که "تفکیک سرمایه، اجاره بهای زمین و کار از یکدیگر برای کارگران امری فاجعه آمیز است" (ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۷۷ ص ۵۵). یکی از مطالبات اساسی "قیام" این بود که دیوار قطور و آهنین حائل میان کار کارگر و دارایی های دست نیافتنی جامعه از میان برداشته شود تا شاید راه سخت و صعب العبور تعدیل اجتماعی کمی هموارتر شود بلکه دستاوردهای "قیام" التیامی باشند بر بینوایی و رنج مردم محروم. در نظام پیشین، حکومت با آگاهی از شکاف عمیق طبقاتی، لافل در خلال پانزده سال آخر حکومت به طرق گوناگون سعی در پیشگیری از فروریزش رژیم کرده بود. "انقلاب سفید" یکی از همان راه حل هایی بود که در این راستا رژیم به آن امید بسته بود. اصولی مانند "اصلاحات ارضی"، "ملی کردن جنگلها"، "سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات"، ... از زمره مواردی بودند که رژیم گذشته در جهت بی اثر

کردن فشارهای حاصل از محرومیت های اقتصادی و شکاف عمیق طبقاتی به کار برد. اما هیچکدام اینها نتوانستند مرهمی بر زخمهای جامعه باشند.

این البته یک شق قضیه بود. شق دیگر آن، که برای رژیم پیشین اساسی تر و مهمتر از جلوگیری از "فاجعه" بود، ضرورت تحول سرمایه داری در جامعه سنتی ایران بود که طبقه حاکم آن دوره اعمال می کرد.

در پی فروپاشی نظام شاهنشاهی، مهاربستان قیام نیز با علم و آگاهی نسبت به آرمان ها و آرزوهای مردم، در سپیده دم قیام نوید "پیروزی" دادند. آنان در این راستا آن آیه قرآنی مشهور را خطاب به مردمانی که به "ضعف و زبونی" کشیده شده بودند و اکنون مقدر شده بود که "پیشوایان و وارثان زمین" باشند، به مثابه یکی از شعارهای اساسی خویش از همه سو تکرار می کردند. آنان در عین حال از اقتصادی سخن میگفتند که بسیار مبهم بود، اقتصاد اسلامی! در این باب آنان هیچگونه اندیشه، نظر، چهارچوبه، راهکار یا چیز دیگری در مورد نظام اقتصادی ارائه نمی کردند بلکه تنها بر این مدعا بودند که اقتصاد اسلامی نه یک اقتصاد سرمایه داری است به مفهومی که در "غرب" رایج می باشد و نه یک اقتصاد سوسیالیستی به آن معنا که در "شرق" حاکم است.

از همان ابتدا پُر واضح بود که بوق و کرنای چنین اقتصادی از سر آن بود که به غنائم رسیدگان تازه به قدرت رسیده ریگی در کفش داشتند که هم اصول و مبانی یک اقتصاد سوسیالیستی و هم یک مدل اقتصادی منبعث از "منطق سرمایه" میتواندست بر خطاها انگشت بگذارد و به صراحت بگوید که این شیوه اداره کلان اقتصادی "راه به ترکستان" است. شنیدن اینگونه واقعیت ها از زمره مواردی بود که تازه به قدرت رسیدگان نمیتوانستند برتابند. آنان عزم جزم کرده بودند که بر شیرازه و مقدرات اقتصادی کشور، رفته رفته، دست یازند و تمامی حیات اقتصادی، مالی و تجاری را تحت کنترل درآورند و بر همین اساس نیز می بایستی به قلع و قمع اندیشمندان، نظریه پردازان، جریانات سیاسی و طرفداران هر دو مدل اقتصادی بپردازند. اقتصاد اسلامی آنان به این مفهوم بود که بر مبنای مدل حکومت های خلفای اسلامی، آبشخور تمامی حیات و مامت کلان اقتصادی کشور در ید رهبری نظام باشد. بر این اساس، هم چنین رویکرد داخلی، شیوه برخورد با دنیای خارج را تعیین می کرد و هم شیوه برخورد با دنیای خارج، به بقاء و استحکام پایه های قدرت داخلی یاری می رساند.

رویکرد خارجی رژیم جمهوری اسلامی ایران

موضوعی که در این دوره ی چهل و اندی ساله ی پس از قیام موسوم به "بهمن پنجاه و هفت" از موضوعات محوری جامعه ی ایران و آبشخور تقریباً تمامی سیاست های خارجی و حتی غالباً داخلی این کشور بوده است، یک ظاهراً "خصومت" مبهم بین حکومت ایران و دستگاه سیاسی آمریکاست، چیزی که در تمام این مدت از جانب حکومت ایران سعی شده است که آتش آن همچنان شعله ور باشد و خاموش نشود. اینکه این "خصومت" از چه سرشتی است، ریشه های آن در کجاست و اینکه آیا واقعاً میتوان واژه خصومت را در تعاریف مربوط به رابطه بین دولتهای ایران و آمریکا بکار بُرد یا نه، در سطور پیش روی این نوشته بررسی خواهیم کرد، اما آنچه که بر همگان مُبرهن است اینستکه رژیم حاکم بر ایران در این مدت نامبرده حتی تلاشها کرده است که اشکال تنش ها با آمریکا هر روز حادثتر و ابعاد آن گسترده تر شوند.

بر پایه برخی تحلیل ها میتوان این "اختلاف" چهل و چند ساله را در طبقه بندی همزیستی های پرتنش ولی بی آزار جای داد تا یک تضاد بنیادین و ریشه دار. شاید کش و قوس های وافر، علامت دادن های متقابل بی حد و حصر،

دور و نزدیک شدنهای دائمی، "با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن های" بسیار، همکاریهای پیدا و پنهان در اینجا و آنجا، و غیره، پایه های دلالت این تحلیلها باشند.

نیکلاس ویلر در کتابی تحت عنوان *Trusting enemies* (اعتماد به دشمنان)¹⁹ در سال ۲۰۱۸ از یک اعتماد متقابل بین رهبران در حیطه روابط بین الملل صحبت میکند بطوریکه آنرا مقدم بر ارسال سیگنال ها و تفسیر آنها میدانند. او در ادامه بررسی هایش به این موضوع می پردازد که چگونه یک رابطه اعتماد متقابل بین دو رهبری که نماینده دولتهایی با روابط علنی خصمانه هستند بوجود می آید. در واقع صرفنظر از آنچه که مورد دید و مورد تجزیه و تحلیل همگان است، سیگنال های قوی تری وجود دارند که مبنای آنها نیاز هر دو دولت ظاهراً متخاصم به یکدیگر است. البته رژیم جمهوری اسلامی همانطور که در سطور بعدی به آن اشاره خواهد شد چیزی فراتر از این "اعتماد" مطالبه می کند بلکه خواهان گرفتن تضمین های علنی از جانب آمریکا برای بقای حکومت خویش است و از همین روست که دولت های آمریکا را به بی اعتمادی متهم می کند.

بدیهی است که عواقب زیانبار و صدمات بی شمار این رابطه برای ملتها و بخصوص مردم ایران در بیش از چهار دهه اخیر بر همگان روشن اند، پس سخن از "بی آزار" بودن متوجه این واقعیت است که این رابطه پرتنش برای دو دولتی که هر یک با بحران های خاص خویش مواجه بوده اند، نه فقط "بی آزار" بوده است که حتی از قبل آن سعی در غلبه بر بحران هایشان داشته اند. شاید حتی بتوان آن را به یک بازی سیاسی تشبیه کرد تا یک تضاد یا حتی اختلاف، بازی ای که برای دولتهای ظاهراً متخاصم پرنفع و حکم بُرد- بُرد داشته است به بهای زیان برای مردمان بویژه مردم ایران که در موضع و شرایط ضعیف تری قرار دارند.

ما می توانیم این ادعا را که بخش اعظم نابسامانی ها و عدم ثبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در جامعه ی امروز ایران سرچشمه یافته از یک تعارض و دوگانگی و کشاکش و عدم تجانس بین سرمایه داری جهانی از یکطرف و یک مناسبات سنتی، ایدئولوژیک، میلیتاری، توسعه طلبی سلسله مراتب شیعی یا تحت هر نام دیگری از طرف دیگر، می باشد، رد کنیم. با اینحال می توانیم بپذیریم که این نابسامانی ها و عدم ثبات اجتماعی ای که در جامعه امروز ایران شاهد آن هستیم در پیوند با ماجراجویی ها، بحران آفرینی ها، انقلابی نمایی ها، لجاجت ها، الفاظی های بی اساس اما دارای عواقب برای منافع ملی، ووو از جانب حکومت ایران قرار میگیرند. مجموعه ای از همین ویژگی هاست که نام این حکومت را در انظار جهانیان مزین به "نامتعارف بودن" کرده است.

از آنجاییکه تمرکز این نوشته بر اوضاع اجتماعی ایران و بنابراین بر یکی از گره های کور در پیوند با این اوضاع - یعنی چگونگی برقراری رابطه با دنیای خارج - است، سئوالاتی طرح می شوند که تلاش برای پاسخ به آنها شاید بتواند درک بهتری از شرایط امروز جامعه ایران به ما بدهد.

یکی از سئوالات قابل طرح در این راستا اینست که چنین رابطه ای تا کی می تواند ادامه داشته باشد یا این بازی چهل ساله آستن چه فجایع وحشتناک تر از آن چه که تاکنون برای مردم ایران بوده است می تواند باشد. اینها سئوالاتی هستند که بدانها نمی توان براحتی پاسخ داد.

¹⁹ Wheeler, J. Nicholas, *Trusting enemies: Interpersonal relationships in international conflict*, Oxford University Press, UK, 2018.

سؤال اصلی در ارتباط با این موضوع را - از دیدگاهی سیاسی - می توان چنین طرح کرد که چه دلیل یا دلایل اساسی - چه زمینه ها و عوامل بنیادین برای اختلاف بین "ایران" و عموماً "جهان غرب" و مشخصاً "آمریکا" وجود دارند.

پاسخ به این دو سؤال شاید بتواند پرتوی بیفکند بر بسیاری سئوالات دیگر. یکی اینکه، علیرغم همه کارهای تحقیقی که قبلاً انجام گرفته است یکبار دیگر این سؤال را در پیش روی خود قرار دهیم که، واقعاً ی "بهمن پنجاه و هفت" بر چه زمینه ای شکل گرفت و پاسخی برای آن بیابیم تا از این رهگذر بتوانیم به سؤال بالا - دلایل اساسی، زمینه ها و عوامل بنیادین اختلاف بین حکومت ایران با دستگاه سیاسی آمریکا - پاسخ دهیم و دیگر اینکه این ره به کجا میتواند برود. پاسخ به این سؤال نیز بر یک بستر واقعی از تاریخ شکل گیری وضعیت امروز و با یک ارتباط پیوسته با این تاریخ، خود را نشان خواهد داد.

مشکل حکومت ایران با آمریکا

براستی جای سؤال است که آیا اساساً اختلاف بین "آمریکا" و "دستگاه حکومتی مسلط بر ایران" از کجا سرچشمه میگیرد. از آنجائی که سخن پیرامون این اختلاف هم بسیار درازمدت شده و هم در خلال بیش از چهل سال سخنی بسیار تکراری گشته است، شاید در برخی اذهان اینگونه تلقی شود که چنین اختلافی از سرشتی بنیادین و ریشه دار برخوردار است اما جای آن دارد که با کمی دقت و تأمل از خود پرسیم که اختلاف امروز این دو بر سر چیست.

مناسبات و روابط اجتماعی خاص و منحصر به فردی که در ایران امروز حاکم اند، بنا به سرشت، خاستگاهها و ویژگیهای خویش، با مناسبات، ساز و کارها و ملزومات ساختار سرمایه داری پیش رفته ی دنیای کنونی به ناهمخوانی هایی می رسند. این دو در نقاطی با یکدیگر اصطکاک پیدا می کنند. آنها شاید در وضعیت هایی برای یکدیگر تهدیدآمیز جلوه گر شوند اما در جاهایی نیز با هم همکاری کنند، حتی در مواردی زد و بند های پنهانی با یکدیگر داشته باشند، در موقعیت هایی فقط یکدیگر را تحمل کنند و بالاخره جاهایی دیگر منتظر زمان شوند. "جمهوری اسلامی ایران" و "پیشقراول نظام سرمایه داری جهانی" به همین شیوه ی کجدار و مریز چهل و سه سال را با هم سر کرده اند. از یک طرف زیربنای هر دوی این نظام ها بر غارت و انباشت "سرمایه" است و نه سخن از دو ذات و بنیان متفاوت و از طرفی دیگر تحولات نظام سرمایه داری و شکل گیری روابط و مناسبات امروزی در کشورهای پیشرفته متصل به این نظام، شیوه های جدید بهره کشی و زبان سیاسی دیپلماتیک مدرن و نهادهای روبنایی هماهنگ با مناسبات اقتصادی و گفتمان های حقوقی نو و اشاعه فرهنگ های وابسته و متناسب با حیات و نقل و انتقال "سرمایه" را باعث شده اند در حالیکه "نظام سرمایه داری و لائی حاکم بر ایران" همچنان با همان شیوه های قرون وسطائی ایجاد ناامنی، بحران آفرینی، تهدید، ارباب، گروگانگیری، مصادره اموال، ماجراجویی های توخالی، سرکشی های علنی، لگدپرانی و رجزخوانی های با عواقب خسارت بار برای مردم ایران مبادرت به انباشت سرمایه در دست یک عده قلیل صاحب قدرت می کند. در واقع هر دو دعوای دوطرف جوی یک هدف را دنبال می کنند اما به دو شیوه متفاوت.

بنا بر این فقط افراد همچنان ساده لوح، بخش اعظم بدنه خود نظام و در خوش بینانه ترین وضعیت تعداد اندکی از مخالفین حکومت اما بعضاً شیفته ماجراجویی ها و رجزخوانی های حکومت و بعضاً هم کاملاً نومید از اینکه یک روز این حکومت سقوط کند بر این باور یا این ادعا هستند که مشکل "جمهوری اسلامی ایران" با آمریکا بر سر سلطه ی جهانی، تفوق نظامی سیاسی، "جهانخوارگی" یا "قلدرمنشی" آمریکا و امثال اینها، آنطور که "جمهوری اسلامی"،

خود، ادعا می‌کند، می‌باشد. علیرغم اینها، هیچکدام از این‌گونه شیوه‌ها و اقدامات زیان‌آور از سر "استکبارستیزی" مورد ادعای این حکومت یا دل سوختن آن برای "مستضعفان" جهان و نجات آنان از چنگال ستم "مستکبران" نیست بلکه "مشکل"، در یک کلام، حفظ اقتدار درونی است. آنچه که حکومت ایران با آن مواجه است یک جنگ داخلی بی‌وقفه بر سر قدرت است، چرخش یک‌گردونه‌چهل‌ساله حذف رقباست، یک کارزارِ مدامِ مرگ و زندگی بر سر پرتاب شدن یا پرتاب کردن دیگری از قطار قدرت است، تثبیت هر چه بیشتر پایه‌های نفوذ "خویش" است، به حداقل ممکن رساندن امکان تهدیدهای داخلی است، ترس از ورود غیرخودی‌ها به "حریم" هفت قلعه‌ی تو در توی جاه و جبروت "خودی‌ها" است، هراس از بروز شورش‌های اجتماعی است، و در ترمینولوژی حکومت "مورد تهدید قرارگرفتن نظام" است. در همین نقطه، "جمهوری اسلامی" به دو شکل با قدرت مسلط جهانی مشکل پیدا می‌کند. در سطور بعدی به این نقطه باز می‌گردیم.

همین نسخه از سیستم "سرمایه‌محور" اقتصادی در ایران و به تبع آن ساختار سیاسی محصول حکومت، "دولت سرمایه‌داری" در ایران را در چنگالهای خویش گرفته، آنرا ناکارآمد ساخته است چرا که شریان‌های حیاتی گردش خون این دولت در دستهای یک رژیم است که انحصار اقتصادی و انباشت سرمایه از جانب آن به شیوه‌های کهن و بعضاً ماقبل سرمایه‌داری صورت می‌گیرند. پرواضح است که "پیشقراول نظام سرمایه‌داری جهانی" هرگز خواهان محو "دولت سرمایه‌داری" در ایران نیست بلکه شاید راه حل را در تغییر رژیم پیدا کند. البته آمریکا و متحدینش سالهاست که همچنان در ارزیابی یک اقدام در جهت تغییر رژیم مانده‌اند. تاکنون چند رئیس‌جمهور در آمریکا هر یک به نوعی اظهار داشته‌اند که کارت اقدام نظامی که معنای مستترش، منطقی، تغییر رژیم در ایران است را همواره بر روی میز دارند. بخش اصطلاحاً "رفرمیست" رژیم تمام توان خویش را به کار برده است که به ازای "سر براه شدن" و "احترام استاد را نگه داشتن" از غربی‌ها تضمینی برای بقاء بگیرد آنچنانکه دیگر در سر هیچکدام شان در انداختن طرح نوی برای ایجاد یک رژیم آلترناتیو نیفتند. مشکل همچنان این است که بخش مسلط رژیم نه می‌خواهد از روشهای حکومت کردن و راه‌رفته‌چهل‌ساله‌اش بازگردد، نه می‌تواند چرا که قتل و غارت به صورت دو جزء جدائی‌ناپذیر از موجودیتش درآمده است، و نه اینکه جرئت نزدیک شدن به رأس نظام سرمایه‌داری جهانی - آمریکا - را دارد، گرچه حاضر است همه سعی خویش را در برقراری روابط پنهانی با "شیطان بزرگ" به کار گیرد. رأس نظام نیز همچون زمان دولت اصطلاحاً "رفرمیستها" در پی دستیابی به یک تضمین از جانب آمریکائیاها برای بقاء خویش است اما این تضمین را تقریباً ناممکن یا بسیار دور از دسترس می‌بیند و به همین جهت نیز ترجیح میدهد همچنان به شیوه "فرار به جلو" ادامه دهد.

ایده آل‌ترین وضعیت برای حکومت در ایران این است که در عین حال که به کشتار مخالفین و سرکوب شورش‌های اجتماعی به هدف رفع تهدیدهای داخلی و حفظ اقتدار خویش می‌پردازد، تضمین‌های لازم را نیز از "شیطان بزرگ" بگیرد.

مشکل نظام جهانی "سرمایه" با این رژیم نیز از بابت سیاست‌های سرکوبگرانه و خشن داخلی با مردمش نیست بلکه چنین سیاست‌هایی که از سرشت توتالیتر رژیم برمی‌خیزد و مشخصاً سیاست‌های مافیائگونه اقتصادی آن و انحصارات گسترده‌اش نمی‌تواند در یک نظام اقتصادی، مالی و پولی جهانی که روزبروز به سمت و سوی یک شکل یابی همه‌جانبه و گسترده در سطح جهان می‌رود، بدون مشکل و اصطکاک با "نظم جهانی"، سازناجور خویش را بزند.

با دقتی بیشتر به سؤال اساسی مان، در گام نخست با یک تک صدایی واضح در اجرای سمفونی سرمایه داری جهانی و به یک عدم تجانس بین این تک صدا و اجرای کلی سمفونی مواجه خواهیم شد که همان جا ناگزیریم توقف کنیم و آن را توضیح دهیم.

دکتر حسن شریعتمداری چنین تک صدایی هایی را تحت عنوان "نظام اقتدارگرایی مدرن" معرفی می کند (سخنرانی حسن شریعتمداری تحت عنوان "اقتصاد در نظام اقتدارگرایی مدرن - سلسله سمینارهای چالش سنت و دموکراسی".²⁰)

مضاف بر اینها، حکومتیان بعد از قیام بهمن تجربه ی فروپاشی رژیم بعث عراق، بهار عربی و امثالهم را هم، اکنون پشت سر خود دارند و سرنوشت آنان را چون آینه ای در برابر خود می بینند. این سخن به این معنی نیست که رژیم اسلامی ایران از سقوط دیکتاتوری ها درس گرفته باشد بلکه حتی به زعم بسیاری تحلیلگران در توان چنین رژیمی نیست که اینگونه درسی بیاموزد. بر مبنای چنین تحلیلی این رژیم قادر به اجرای اصلاحات ساختاری و دموکراتیک نمی باشد. سرنوشت غائی دیگر حکومتها در دهه های اخیر به رژیم اسلامی ایران این پیام را می رساند که این راه رفته بی بازگشت است. حکومتی که چهار دهه به زور سرکوب بر سر کار بوده است نمی تواند حتی چند روز خود را به سبک نظام های معمول امروزی درآورد و آغاز به یک مُراوده متعارف با جهان غرب نماید. امثال صدام حسین و بسیاری رژیم های دیگر به غربی ها اعتماد کردند اما در این سی و چهار ساله ی اخیر حتی دوستان نزدیک همان غربیها چون ذوالفقار علی بوتو، محمدرضا شاه، بن علی و مبارک نیز از جانب آنها تضمینی برای بقاء کسب نکردند. تجربه ای فروپاشی ها از این منظر برای حکومت اسلامی ایران مفهوم پیدا می کند. بی جهت نیست که سران حکومت و بلندگوهای تبلیغاتی شان در تمامی مدت عمر این حکومت تکرار کرده اند که "به آمریکا نمی توان اعتماد کرد". منظور آنان این است که نمی توان تضمین های مطمئن برای بقاء را از "آمریکا" گرفت.

البته میتوان به نمونه های بسیاری از این تضاد یا ناهماهنگی یا ناهمخوانی یا هر چه بتوان نامید بین نظام های استبدادی سنتی و نظام نوین سرمایه اشاره کرد از جمله به کیس عربستان سعودی. بررسی نمونه های این چینی مستلزم تحقیقات ویژه خویش است و کسب شناخت از عوامل و فاکتورهای تأثیرگذار متعدد داخلی و خارجی این کشورها. هرکدام از این کیس ها ویژگی های خود را دارند. نظامهای استبدادی سنتی در یک مشابهت های کلی با هم شریکند ولی در جزئیات تفاوت های بسیار با یکدیگر دارند.

اختلاف با سرمایه داری جهانی

حکومت مسلط بر ایران از یکطرف و دولت آمریکا از طرف دیگر به مثابه دولت های ابزار نظام "سرمایه" بنا به ذات مشترکشان هر کدام تلاش می کنند که از قیل ظاهراً یک رابطه ی پرتنش با یکدیگر، هر یک به ابزار سیاسی خویش دست یابد. حکومت مسلط بر ایران به دلیل ناکارآمدی ساختاری در دیپلماسی و محدود بودن امکاناتش در عرصه ی سیاست بین الملل، همچنین گره زدن بقای سیاسی اش با "آمریکا ستیزی"، نسبت به دستگاه حاکمه ی آمریکا نیاز بیشتری به این ابزار سیاسی یا در واقع به "ایفای نقش دشمن ستیزانه" دارد. به همین خاطر نیز در این چهل سال گذشته این غالباً حکومت ایران بوده که موضع ظاهراً تهاجمی داشته است. این امری واضح است که بکارگیری ابزار

²⁰ <https://www.youtube.com/watch?v=YdVez4GrPp0>

سیاسی همیشه در پیوند با اهداف و انگیزه های مرتبط با بقای قدرت و در واقع کنترل منابع ثروت و اهرم های اقتصادی است که معنا و مفهوم می یابد.

بنابراین میتوان فهمید که چنین ابزار سیاسی ای در دست حکومت تا چه میزانی برای آن حیاتی است. خود همین ابزار سیاسی نیز بی ارتباط با تاریخ شکل گیری هویت سیاسی نیست، هویتی که خود باز ریشه در مناسبات اقتصادی درون یک کشور دارد. در خصوص حکومت "ولایت فقیه"، سرچشمه ی چنین مناسبات اقتصادی ای و به تبع آن هویت سیاسی حکومت به پیش از قیام بهمن بر میگردد. در واقع سخن از جریانی است که روابط ویژه ی اقتصادی و سیاسی ای را نمایندگی می کرده و بر اثر "قیام بهمن" به قدرت رسیده است.

قابل ذکر است که مواضع تهاجمی حکومت "ولایت فقیه" نسبت به آمریکا نه فقط از سر ضعف، اتخاذ می شوند بلکه بخلاف بسیاری ادعاها، اظهارات ساده لوحانه یا عوامفریبانه هیچ رگه ای از قدرت در آن نمی توان یافت. حکومت "ولایت فقیه" خود را در معرض توفانهای سهمگین از جانب جامعه بین الملل و بالأخص بخش پیشرفته نظام "سرمایه داری جهانی" احساس می کند. بنابراین خود را ناگزیر می یابد که برای بقاء خویش دست به هر تقلا، ترفند، حيله و بحران آفرینی ای بزند. این حکومت مجبور است قواعد بازی های شناخته شده ی جهانی را نادیده بگیرد اما هر زمان که در یک بن بست گرفتار می شود التزام خویش را نسبت به این قواعد گاه مستقیم و گاه غیرمستقیم اعلام می دارد.

ویژگی های چنین نظامی متفاوت از ویژگی های نظام سرمایه داری در تمامیت خویش و با معرفه ها و خصوصیاتی که برای همه شناخته شده اند نیست. با همه اینها بایستی پذیرفت که تفاوت های هرچند نه ماهوی بلکه صوری و رفتاری در میان ساختارهای متفاوت اقتصادی اجتماعی در کشورهای مختلف وجود دارند. این تفاوت ها را نمی توان پدیده هایی اتفاقی و بی ارتباط با شیوه های تولیدی و مناسبات اجتماعی محسوب کنیم بلکه می بایستی روابط و مناسباتی در کُنه حرکت و دینامیک جامعه وجود داشته باشند که منشأ و عامل اصلی آن تفاوت ها باشند.

شاید بتوان اینگونه توضیح داد که زیربنای اجتماعی در ایران از پیش از قیام بهمن و با تلاش برای پیوستن این کشور به اردوگاه سرمایه داری جهانی دستخوش تحول شده بود. با اینحال مناسبات سنتی - ایدئولوژیک از جهت ناهمخوانی و عدم پذیرایی خویش با چنین تحولی به دلیل پیوندهای دیرین خود با نظام پیشاسرمایه داری، در بحبوبه قیام همچنان در حال دست و پا زدن برای بقاء خویش در دوره پس از قیام بوده است. همین مناسبات سنتی - ایدئولوژیک، خود رفته رفته شکل های تازه ای از نقش و نمایندگی طبقاتی خویش را می یابد در عین حال که پوسته های سنتی اش را به لحاظ ویژگیهای کاربُردی همچنان حفظ می کند. از این روست که شرکای دیروز خوانین و بازاریان سنتی در هیبت سرمایه داران امروز کماکان اصرار بر القاء چنین باوری دارند که اعتقادات مذهبی مردم "اعلم بر همه چیز" است، و اینکه یک انقلاب "الهی" روی داده است و مردم می خواهند که این انقلاب "تداوم" داشته باشد، ...

نظام سرمایه داری "جمهوری اسلامی" مناسبات سنتی - ایدئولوژیک را همچون یک سپر بلای مستحکم به دور خویش نگه داشته است و همچنان در تقلا حفظ مشروعیت خویش از طریق القاء این شبهه است که هدف تمامی مردم ایران به استثنای معدودی "فریب خورده" حفظ "ارزشهای مقدس" است. اینها همه در حالی است که به یکباره بر ثروت های عظیم یک کشور بزرگ دست می یابد، از راه "زور" به انباشت سرمایه های بسیار کلان دسترسی پیدا می کند و در عین حال که نمی خواهد هویت، شیوه سیاسی، نگرش اجتماعی و روش های بقاء و گسترش دهی خویش

را به کنار بگذارد، این انتظار را دارد که چون یک نظام متعارف در دنیای امروز به حلقه ای از چرخش نظام جهانی سرمایه تبدیل شود. چنین انتظاری اگر ناممکن نباشد، لاقلاً بسیار صعب الوصول بنظر میرسد.

به اعتقاد فریرز رئیس دانا ایران کشوری است سرمایه داری و نه چیزی دیگر. به زعم وی می بایستی تعارفات و تلاش برای یافتن جایی در تئوریهها به هدف جای دادن ایران در مناسبات پیشاسرمایه داری را به کنار گذاشت و پذیرفت که چیزی جز روابط سرمایه داری در این کشور حاکم نیست. وی در مصاحبه ای با "میدان" می گوید "جامعه ما سرمایه داری است، گیرم که این سرمایه داری ضعیف، بسیار ناموزون، ناعادلانه و نوعاً با فساد آمیخته باشد، اما به هر حال سرمایه داری است."²¹

با اینحال، مناسبات سنتی ویژگی های خویش را دارد. این ویژگی ها، خودشان را در یک اختلاف و ناهماهنگی بین روابط روبنایی (مورد مشخص در اینجا، مذهب) و نیروها و روابط تولیدی جامعه ی ایران نشان میدهند. از این گذشته، آشکال و ابزارهای سرمایه داری مدرن از یک نوع است و شیوه های ابزاری در نظام سرمایه داری ایران و در پیوند با هویت سنتی - ایدئولوژیک آن از نوعی دیگر گرچه ماهیت، جهت و نتیجه هر دوی آنها "بهره کشی" است. در واقع می توان گفت که دو نظام متفاوت سرمایه داری میتوانند در اشکال و روشهای خویش با یکدیگر اختلاف پیدا کنند اما در اثبات یا نفی واقعیت وجودی شان مشترک باشند.

آشفستگی ها و بحران های اجتماعی پی در پی در جامعه ی امروز ایران که در پیوند با عدم توانایی ساختار حکومت در هماهنگ شدن با نظام سرمایه داری جهانی است، نیز از همین تفاوت در روش و مقتضیات نظام جهانی از یک طرف و مناسبات اقتصادی سیاسی حاکم بر جامعه ایران سرچشمه می گیرند. مناسبات سرمایه دارانه در این کشور به کمک تعاریف شناخته شده از ساختار، روابط و شیوه های سرمایه داری جهان امروز یک سرمایه داری بیمار، ناقص و پرموانع است.

منصور حکمت گفته بود "... حتی اگر مزد را به صفر برسانند و اعتصاب را با اعدام جواب بدهند، باز ایران به یک حوزه اقتصادی دارای رابطه ارگانیک با سرمایه داری غربی تبدیل نمیشود." (برگزیده آثار منصور حکمت، صفحه ۱۴۰۷)²²

بنا بر این، عدم خوانایی حکومت ولایت فقیه با دولت سرمایه داری از معضلات اساسی این حکومت است و تا زمانیکه این خوانایی بوجود نیاید یک بحران ساختاری در درون چنین رژیم همچنان هست (مازیار رازی در مصاحبه با رادیو همبستگی).²³

ویژگی بارز اصلاح طلبان حکومتی نیز در تمام مدت عمر این حکومت در تمایل و تلاش این اصطلاحاً "اصلاح طلبها" برای ایجاد یک همخوانی بین رژیم و دولت سرمایه داری خلاصه شده است.

به اعتقاد مازیار رازی هدف امپریالیسم از کلنجر رفتن با چنین رژیمی "ایجاد همخوانی است، ... امپریالیسم در واقع سعی در تغییر رژیم هایی دارد که با منافع درازمدت آن همخوانی نداشته باشند اما در پی دست زدن به دولت سرمایه داری در این کشورها نیست."²⁴

به عبارتی دیگر می توان گفت که اختلاف دستگاه دولتی آمریکا با حکومت ایران منشأ سیاسی دارد و نه ریشه در تضاد منافع اقتصادی. ایران در بازار جهانی و در چرخه حرکت سرمایه داری مثل بقیه عمل می کند بلکه از اهم

²¹ <https://meidaan.com/archive/13432>

²² ایرج فرزاد، برگزیده آثار منصور حکمت. تاریخ تنظیم ورژن پی دی اف: ژانویه ۲۰۱۴

²³ <https://www.youtube.com/watch?v=QnLAXgraZp4>

²⁴ همانجا

اختلافات میان آنان، تمایزات در عرصه سیاست‌های بین الملل و به ویژه خاورمیانه ای است. در اینجاست که رژیم ناساز و ناهماهنگ است. یک ناسازی نافرجام و بی ثمر برای مردم اما بر مبنای محاسبات خودشان، سودبخش برای رژیم.

سؤال این است که سرانجام این سیاست‌های ایدئولوژیک - مذهبی محور با خصلت‌ها و ویژگی‌های منحصر بخود چه خواهد شد و اینکه آیا این "استبداد مذهبی" تا کجا می‌تواند به این راه و روش ادامه دهد؟ کی نقاب از رخ بر خواهد داشت؟ آیا این قدرت حکومتی مسلط بر سگان‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی در یک کشور بزرگ گره خورده با موجودیتی نُضح یافته و پروار شده از درون یک ساختار چهارده قرنه توان و جرأت این را دارد که دست‌ها را بالا ببرد و بگوید که حاضر است با معیارها و عرف و زبان رایج در روابط بین الملل عمل کند، دست از ماجراجویی‌ها و تنش آفرینی‌های پُر هزینه برای مردم ایران بردارد و چون یک دولت متعارف در دنیای امروز ظاهر شود یا اینکه نه، همچنان به همان ادعاهای، داستان‌سراییه‌ها، فریبکاریها و ملغظه بازهای ویژه خود ادامه میدهد و مثلاً رئیس‌جمهورش در میانه ملاقات با سران کشورهای دیگر و بهنگام ادای نماز ظهر و عصر در همان جایی که نشسته است به نماز می‌ایستد تا در بازگشت به ایران دستگاه‌های تبلیغاتی اش این را نشانه قدرت "اسلام سیاسی" معرفی کنند و با افتخار تمام از نفوذ "اسلام" در "سرزمین کُفار" داد سخن دهند تا از قَبَل آن، تحقیر و عدم کفایت رئیس دولت در نمایندگی از منافع ملی مردم ایران را به زیر سایه ببرند و از چشم انظار عمومی پنهان نگه دارند.

تجربه چهل و اندی سال اخیر نشان داده است که این حکومت، توان و جرأت اینکه نقاب‌های "ریا" را از چهره بردارد ندارد. لااقل یکی از لائل عمده آن اینست که رگ حیات "قدرت حاکم در ایران" از بیخ و بُن به یک ساختاری متّصل است که شامل مجموعه‌ای از همین گونه راهها و شیوه عملکردها و داستان پردازی‌ها و روایات و نگرشها و ظواهر و روش‌های قضاوت و نوع ادبیات و شعارها و ادعاهای و قلب واقعیات ... می‌باشد، بطوریکه اگر بخواید دست از همه اینها بشوید، هیچ ابزار دیگری برای حکومت کردن در کف دست‌وی باقی نخواهد ماند.

با نگاهی به کُنه این اختلاف و با یک غربال از اجزاء و ابعاد گوناگون آن، در اولین گام نتیجه‌گیری‌ها میتوان به این واقعیت رسید که مسأله نه می‌تواند رسالت ایدئولوژیک باشد و نه رقابت اقتصادی، بلکه آن چه می‌ماند یک موضوع سیاسی است و بنا بر این علل آن را تنها میتوان در شیوه خاص حکومتداری و سازوکارهای اقتصادی-سیاسی و نهادهای رژیم ایران جستجو کرد.

اینها، البته، بی ارتباط با چگونگی روی کار آمدن حکومت کنونی نیز نیست. در بحبوحه ی قیام بهمن موقعیتی استثنائی برای دستگاه روحانیت شیعه پیش آمد. در شرایط خلاء رهبری و عدم انسجام طبقات فرودست جامعه در آن بحبوحه ی بسیار حسّاس، نهایتاً قدرت‌های جهان سرمایه داری در خصوص روی کار آمدن یک آلترناتیو شناخته شده تر و کم خطرتر از آلترناتیوهای دیگر برایشان، به توافق رسیدند. هدف اصلی آنها، در واقع، حفظ دولت سرمایه داری در ایران بود.

دو عامل دیگر را هم خوب است که در نظر داشته باشیم. یکی نئولیبرالیسم جهانی است که از دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آغاز می‌شود و در دهه های ۷۰ و ۸۰ گسترش می‌یابد. دیگری موضوع "دولتهای رانتی" است - دولتهایی که عمدتاً از طریق فروش محصولات خام پروار می‌شوند، به "اقتصادهای اقتدارگرای مدرن" (شریعتمداری) تبدیل می‌شوند و بر مناسبات داخلی اقتصادی و اجتماعی جامعه تأثیر می‌گذارند.

مراحل تاریخی پس از قیام بهمن

بهتر آنست که روند تحولات در یک چشم انداز تاریخی بررسی شوند و بجای آنکه تمامی تحولات چهل ساله ی اخیر پس از قیام بهمن را به شکل یک راستای ثابت و بدون در نظر گرفتن پیچ و خم های مسیر آن ببینیم، لافل به دوره های مختلف آن در ارتباط با پوست اندازی ها و شرایط حاصله از آنها با تعمقی بیشتر نگاهی بیفکنیم. شاید دوره های مهم آن اعم از اینها باشند:

یک - دوره ی پس از قیام تا سالهای ۱۹۸۹ - ۱۹۸۸ یعنی پایان جنگ ایران و عراق تقریباً همزمان با فروپاشی اردوگاه شرق.

در این دوره، ایدئولوژی به مثابه ابزار اصلی سیاست در جامعه ی ایران و متعاقب کودتاهایی پی در پی و خزنده پس از قیام بهمن خود را به تثبیت رسانده، حکومت اشغال سفارت آمریکا را در کارنامه خویشت دارد و از قیل آن به بهره برداری های مهمی نائل آمده، به کمک جنگ ویرانگری که راه انداخته و ادامه داده بود، خویشت را به تثبیت تقریباً کامل رسانده است و در این زمان ده ساله میخ خود را تا سرحد امکان کوبیده است.

دو - از اینجا به بعد حکومت با اطمینان به ثبات خویشت، با جان بدر بردن از یک جنگ هشت ساله، با مشاهده ی فروپاشی اردوگاه شرق و با پذیرش "پایان تاریخ" (فوکویاما)²⁵ و اینکه دیگر حرف اول و آخر را "شیطان بزرگ" می زند، سعی دارد وارد عرصه های داد و ستد جهانی و لافل منطقه ای شود. شرایط و ضروریات این دوره رفسنجانی را به ریاست جمهوری میرساند و "نظام" سعی بر آن دارد که در راستای مقابله با فشارهای منزوی ساز، در عرصه های بین المللی فعالیت کند. سال ۱۹۹۰ در بغل گوش خویشت شاهد ورود سربازان "شیطان بزرگ" به خاک عراق است بدون اینکه آن زمان زبان به اعتراض بگشاید، حتی دست دوستی صدام را رد می کند، به عربستان نزدیک می شود، به مسلمانان صربستان با پشتگرمی "شیطان بزرگ" و در مقابل صرب های همچنان "اردوگاهی" از نوع ارتدکسی آن یاری می رساند و خصوصی سازی ها اوج می گیرند. این دوره تقریباً دوازده سال طول می کشد.

با همه اینها، نکته اصلی در سیاست خارجی رژیم که به جایگاه تاریخی آن در راستای توسعه یابی بورژوازی ایران مربوط می گردد، عبارتست از نفوذیابی و مداخله گری در کشورهای منطقه. اما رژیم این کار را نه از طریق حکام و دولتها بلکه از طریق شکاف های داخلی آنها و بهره برداری از پتانسیل اپوزیسیون های آنها که طیف های شیعه گری هستند دنبال می کند. یک استثناء در این مورد رژیم اسد است که از ابتداء به دلایل مشخص نظامی و راه دسترسی به مدیترانه، لبنان، مجاور شدن به مرزهای اسرائیل به جهت ماجراجوییها از طریق حزب الله لبنان و غیره با رژیم اسد همراهی و همدستی داشته است.

سه - از ۲۰۰۱ به این طرف، دوره ی اقتصاد میلیتاریستی. از یکطرف رفته رفته یک بدنه تنومند و گسترده از سپاهی گری و فرماندهانی که پس از گذشت بیش از یک دهه از جنگ بین ایران و عراق همچنان تحت نام جانبازان از جبهه برگشته در انتظار یک تحولات یا اتفاقات در عرصه نظامی و به تبع آن رمق دهنده در رگهای این بدنه عظیم به جای مانده از سالهای جنگ اند، شکل گرفته است و از طرفی دیگر دایره قدرت آنچنان تنگ و محدود شده است که دیگر حتی به خودی ها نیز نمیتوان اعتماد داشت. در چنین شرایطی بهترین راه حل وارد کردن "سپاه

²⁵ Fukuyama Francis, The End of History and the Last Man, Free Press, 1992

پاسداران" به عرصه های اقتصادی است. ورود به این مرحله، در واقع، حاوی پیامی است به همه "تاکنون تلاشگران" در راه بقای نظام که از این پس بدون توجه به درجه انقلابیگری، وفاداری به "ارزشهای انقلاب" و ایثار در راه "حفظ کیان اسلام" هر فردی حداقل مسئول منافع اقتصادی خویش و مسئول حفظ و حراست از اندوخته ها و مال و منال و در اصطلاح عامیانه "روزی" خود و خانواده و اعیان و انصار خویش است و لافاقل به همین یک دلیل نیز مجبور است تا آخرین قطره خون خویش در راستای بقای رژیم بجنگد. بر اساس یک اصطلاح بیاد ماندنی از یکی از ریپلیک های یک فیلم ایرانی که "حالا خود دانی"، اکنون دیگر نظام وارد مرحله ای شده بود که نمی توانست بر "ایثار" به خاطر "اسلام" حساب کند بلکه از این پس اساس کار نظام بر حفظ جان و مال و منافع شخصی و گروهی قرار می گرفت.

در همین دوره نیز هست که جنبش های گسترده سیاسی، دانشجویی و کارگری وارد مرحله تازه ای می شوند.

تغییر در شیوه های تولیدی

یک بار دیگر مروری تاریخی به عمل می آوریم، این بار با نگاهی ویژه به تغییر در شیوه تولید اقتصادی از جمله مقایسه ی دو دوران قبل و بعد از قیام بهمن. از این دهگذر میتوانیم شاهد تغییرات در چنین شیوه و بالتبع مناسبات آن باشیم، چیزی که شاید بتواند به درک و توضیح سؤال محوری این بررسی یاری رساند.

یکی از مشخصه های بارز شیوه اقتصادی در ایران پس از قیام بهمن چنگ انداختن دولت به تقریباً تمامی حیات و چرخش اقتصاد کشور بود. همه فعالیت های اقتصادی را دولت تازه بر سر کار آمده این دوره به زیر چتر خویش برد. به کار بردن اصطلاحاتی چون "چنگ انداختن" یا "به زیر چتر خود بردن" اشاره به این دارد که حکومت جدید هیچگونه ایده، راهکار، برنامه یا راه حل برای معضلات اقتصادی جامعه نداشت بلکه مسلط شدن بر تأسیسات و روندهای اقتصادی کشور از جمله مهمترین، اولویت ترین و بایسته ترین راه حل های اقتصادی تلقی می شد.

در خلال پروسه تدریجی تثبیت نظام تازه پا، افراد و گروههایی که غالب آنان حتی نقشی در یا تصویری از اصطلاحاً "انقلاب" نداشتند بر موج گسترده غارتها، چنگ اندازیها، مصادره کردنها و تصاحب کردنها برآمده از "انقلاب" سوار شدند و از قیل فرصتهای طلایی ای که همین تسلط بی برنامه و بی رویه دولت بر اقتصاد کشور نصیب آنان کرده بود به انباشت سرمایه مبادرت ورزیدند. علیرغم اینکه در ده ماهه اول پس از قیام بهمن یک دولت موقت لیبرال اسلامی بر سر کار بود - دولتی که کم و بیش سعی در مهار بخش های رادیکال و مصادره گر داشت - آن اراده انحصارطلب (اعم از بخش انقلابی مؤمن وفادار به "ارزشها" و بخش فرصت طلب گرگ صفت اکنون در لباس میش) آنچنان توفنده و غالب بود که پس از سپری شدن مدت کوتاهی از بهمن پنجاه و هفت تومار دولت موقت را در هم پیچید و از پنجره قطار قدرت "انقلاب" به بیرون پرتاب کرد!

در واقع امر، اساس سیستم اقتصادی اجتماعی ای که بعدها تحت عنوان اقتصاد "جمهوری اسلامی" شکل گرفت بر چنگ اندازی و سیطره بر جریانات زنده فعالیت های عمده اقتصادی بجامانده از نظام پیشین و تحت عنوان اقتصاد "نه شرقی نه غربی" قرار گرفت.

فریدون خاوند، اقتصاددان شناخته شده ایرانی، در مقاله ای درج شده در "راديو فردا" (۲۳ بهمن ۱۳۹۷) ساختار اقتصادی ایران را فاقد ویژگی های لازم یک اقتصاد مدرن میدانند. وی از یک طرف به نبود یک بخش خصوصی خالق اشاره میکند و از طرف دیگر بر نبود یک دولت قرن بیست و یکمی. نگرش وی این است که "اقتصاد ایران زیر سلطه دولتی است پروار و پرهزینه و ناکارآمد و فاسد که اعتماد به نفس خویش را هم از دست داده، تا چه رسد

به برخورداری از اعتماد شهروندان. دولتی با این ویژگی‌ها، بخش بسیار بزرگی از اقتصاد کشور را زیر سلطه خود دارد، و در بخش بسیار محدودی هم که از تسلط مستقیم آن می‌گریزد، به گونه‌ای دائمی مداخله می‌کند. (راديو فردا، ۲۳ بهمن ۱۳۹۷)²⁶.

ایدئولوژی و عناصر زیربنایی جامعه

یکی از بدیهیات مفروض در غالب مباحث مربوط به روابط و مناسبات سیاسی پیوند آن مباحث با موضوعی که حکم ریشه و بنیان "سیاست" دارد می‌باشد، به عبارتی دیگر مقوله "اقتصاد". بنا بر این هر گونه که بخواهیم به یک سرانجامی در کنکاش برای پاسخ به سئوالاتمان برسیم از ورود به مبحث مربوط به نمود های اساسی اقتصادی و اجتماعی از یکطرف و نمودهای فرعی از طرف دیگر نمیتوانیم اجتناب کنیم، بخصوص اگر این فرض را بپذیریم که روبناهای اجتماعی مانند فرهنگ، سنت ها، سیاست، مذهب، مناسبات حقوقی، ووو میتوانند بر زیربنا تأثیر بگذارند. در واقع به جای بکارگیری این گزاره ی مبهم و کلی که "اقتصاد مبنای جامعه است" می توان این استدلال را پذیرفت که شیوه ی تولید و مناسبات تولیدی با همه ی ابزارها، عوامل، فاکتورها و عناصر روبنایی شان تعیین کننده ی تحولات اجتماعی اند و ایدئولوژی نیز به مثابه یکی از این عوامل یا عناصر روبنایی می تواند یک بازیگر – در بُرهه هایی حتی یک بازیگر مهم باشد.

البته لازم به ذکر است که بنا به تعریف، "ایدئولوژی" ها انعکاس واژگونه سازواره های واقعی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هستند. بنابراین بهتر آنست از تأکید غلوآمیز بر پویش های ایدئولوژیک رژیم های سیاسی و تعیین این پویش ها به عنوان گرایش اصلی و پایه ای آنان در عرصه سیاست و اقتصاد و جامعه پرهیز شود. ماتریالیسم تاریخی نقش ایدئولوژی را در راستاهای مختلفی برای ما آشکار می سازد و لذا تبیین سیاست و اقتصاد با این کاتگوری "ناسازمند" نمی تواند راه را جهت یک درک واقعی به ما نشان دهد.

فعال شدن دستگاه روحانیت در جامعه بهم ریخته ی ایران در بحبوحه قیام بهمن و شتاب حرکت رهبران مذهبی در دست یازیدن به قدرت همه جانبه را می توان شامل مراحل دانست که شناخت آنها ضروری بنظر میرسد. ناهمخوانی و عدم یک رابطه پویا بین دستگاه روحانیت شیعه در ایران و قدرت سیاسی در پیوند با آن از یکطرف و نظام سرمایه داری جهانی از طرف دیگر ما را بر آن میدارد که ابتدائاً به تاریخچه ای از مراحل شکل گیری و تثبیت این سازمان اجتماعی در صحنه ی سیاسی ایران نظری بیفکنیم:

مرحله اول – دستگاه مذهبی در قیام بهمن به شکلی فعال و با همه توان خویش به میدان آمد به این معنا که گروهی عالمانه و به قصد چنگ یازیدن به قدرت سیاسی و تبعاً مکمل آن قدرت اقتصادی، و گروهی نادانسته و تحت شرایط تبار دوره ی قیام بهمن و نهایتاً در خدمت گروه اول، به هر نحوی از انحاء غالباً از طریق خشونت مهارناپذیر سعی در قبضه ی قدرت کردند.

مرحله دوم – "نهاد مذهب" دوره ی طلائی مشروعیت زائی خویش را سپری کرد بلکه دیگر برآیی و کارآرایی آن را نداشت که بتواند به پیش برود. تا پایان مرحله اول، جنگ هشت ساله ایران – عراق می توانست کماکان تنور "جهاد در راه خدا" را گرم نگه دارد. البته جنگ ادامه سیاست رژیم بود و نه صرفاً گرم نگه داشتن تنور "جهاد در راه خدا".

²⁶ <https://www.radiofarda.com/a/Iran-economy-in-40-years-on-Islamic-republic/29747560.html>

با آغاز دوره دوم، علیرغم تداوم پنهان ماندن چهره‌ها در پشت نقاب مذهب، بر بسیاری از خاصّ و عام آشکار گشت که تمامی داستانِ اکنون پایان یافته جنگ، جملگی در چهارچوبه سیاست‌های تثبیت رژیم بوده است. سرخوردگی و احساس شکست حاصل از پایان یک جنگ طولانی خانمانسوز بی سرانجام صف بندی‌ها در میان مردم را غربال بیشتری کرد. در این دوره فساد اداری، دزدی‌های نجومی در میان حکومتیان، اختلاس، سرمایه‌گذاری‌های دارای پشتوانه حکومتی، روند انباشت سرمایه، و فرار سرمایه‌ها به خارج نیز شدت یافت. ظاهراً دروازه‌های عرصه‌های اقتصادی گشوده می‌شدند اما نه برای همه بلکه برای آنها که در دوره اول موقعیت‌های خویش را محکم کرده بودند. در قاعده هریم دستگاه اداری دولتی که به القاب مختلف "اسلامی" و "انقلابی" و امثالهم مزین شده بود رفته رفته اینگونه جا می‌افتاد که درخت "مکتبی بودن" ریشه در چه منافع سیاسی و اقتصادی دارد.

مرحله سوم - یک چیز اما همچنان لاینحل و دست نخورده باقی ماند. نقاب ایدئولوژی چیزی نبود که بتوان براحتی از چهره برداشت. همان ابزاری که در پناه آن یک دستگاه حکومتی شکل گرفته و قوام یافته بود و اکنون با گذشت یکی دو دهه از آغازین پس از قیام بهمن این حکومت را همچنان تغذیه می‌کرد، هرچند دیگر اکنون نابرا و ناکارآمد در عرصه‌ی انقلابیگری، اما همچنان به عنوان عامل سرکوب داخلی، مهمترین حربه در دست حکومت بود.

مرحله چهارم - بر این اساس مشکل رژیم با نظام مسلط جهانی نمی‌توانست به راحتی حل و فصل گردد. یک پارادوکس دردناک به روشنی روز مشهود بود، از یکطرف جامعه‌ای آشفته و بهم ریخته و از طرف دیگر همچنان تلاش و تقلا برای نزدن شعارهای آمریکا ستیز.

رد پای دو گونه دیدگاه را می‌توان در این آشفته بازار تشخیص داد.
دیدگاه اول:

"آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند"، می‌توان او را به چالش کشید، یک قدرت شرور چموش غیرقابل انعطاف بیرحم "مشت آهنین" در هرکجای جهان می‌تواند شکل بگیرد بدون اینکه به آمریکا مالیات منظم بپردازد. شاید اینجا و آنجا ضرورت ایجاب کند که به وی باج داده شود اما به هر جهت میتوان همچنان حکومت خویش داشت و به جنگ وی نیفتاد، بخصوص که آن "کجای جهان" سرزمین پهناوری باشد و تا سرحد امکان پرجمعیت. مهم نیست مردم چگونه زندگی کنند. دویست میلیون مردم گرسنه به از کشوری کم جمعیت اما مردمی مرفه و سرزمینی آباد، چرا که در یک سرزمین آباد نمیتوان به راحتی بر اریکه حکومت فریب و سرکوب نشست هم از آن لحاظ که دانش مردم بالاست و هم از آن جهت که یک کشور کم جمعیت میتواند راحتتر تحت فشارها و تهدیدات بین المللی قرار گیرد و آنگاه دیگر نمی‌تواند پشتوانه‌ای برای حکومت یک گروه باشد.

علاوه بر همه‌ی اینها هر چقدر که بتوان می‌بایستی ماجراجویی کرد، دخالت در امور دیگر کشورها، نفوذ بیشتر در سایر ممالک، و در ترمینولوژی امنیت بین الملل عمق استراتژیک خویش را گسترش داد. چنین استراتژی‌ای فکر تغییر رژیم برای "دشمن" را مشکل تر خواهد کرد. در کنار همه‌ی اینها اگر بتوان به سلاح اتمی نیز مجهز شد، تضمین بقاء همیشگی خویش را به دست آورده‌ای، چرا که "دشمن" در آنصورت چاره‌ای جز پذیرش این واقعیت ندارد که شما هستید و همچنان هستید چه بخواید و چه نخواهد!

شاید این درست باشد که نمیتوان برای همیشه دست به ماجراجویی زد اما به هر جهت تاکنون بر سر قدرت بوده ایم. تنها راه ما هم همین است که از توشه‌ی ایدئولوژی بخوریم، کاری که از اول کردیم. راه دیگری نیست.

هیچ چاره‌ای جز فرار به جلو متصور نیست.

دیدگاه دوم:

با آمریکا نمیتوان در افتاد، تجارب بسیاری حداقل در دهه های اخیر در برابر چشمان همه ست. شاید بتوان وی را به چالش کشید اما نه برای همیشه. هر چقدر شرور و چموش و غیرقابل انعطاف و بیرحم و مشت آهنین، بالاخره تا کی؟ سوای همه ی اینها عامل "مردم" چه؟ چیزی که همه فراموش کرده اند. اگر آن روز فرا رسد که سیل سرازیر شود، دیگر دویست میلیون یا بیست میلیون هیچ توفیری که نمیکند، تازه شکستن یک سد عظیم ویرانگرتر از شکستن یک سد کوچک است. با دنیا نمیتوان در افتاد، در درازمدت نمیتوان ماجراجو بود و آشوب بپا کرد.

حکومت رانتی، منابع طبیعی و انباشت سرمایه

رابطه بین دو مفهوم "سیاست" و "اقتصاد" به قدری درهم تنیده اند که صحبت از "سیاست" بدون توجه و شناخت نسبت به "اقتصاد" چون شبی موهوم و پا در هوا می ماند. زمانی که به اقتصاد یک جامعه نگاه میکنیم و به کنکاش در آن می پردازیم، می بایستی بتوانیم در گام های نخستین شناخت مان، سه رابطه یا سه محور اساسی در مناسبات اقتصادی جامعه را تشخیص دهیم. این سه عبارتند از اینکه تولید آن جامعه چیست؟ این تولید چگونه صورت میگیرد؟ تولیدات جامعه چگونه توزیع می شوند؟

در این مقال قصد آن نداریم که به تشریح این سه محور بپردازیم بلکه با طرح موضوع فوق نیت آنست که به وابستگی شدید دولت های رانت خوار به درآمدهای حاصله از منابع طبیعی در کشورهایی با اقتصاد متکی به این منابع اشاره کنیم.

بدون شک ایران در زمره ی کشورهایایی است که اقتصاد آنها عمدتاً حول محور یک محصول – در خصوص ایران "تولید نفت" – می چرخد، لذا این تولید نقشی اساسی در چرخش اقتصاد این کشور دارد. این البته یک پدیده ی منحصر به نظام اقتصادی کنونی نیست بلکه حکومتگران کنونی، این را خود از نظام پیشین به ارث برده اند. حکومت مستقر شده پس از قیام بهمن، فرمان یک اقتصادی را در دست گرفت که "هم چنان متکی به درآمدهای نفتی بود و تحولات ساختاری بنیادین برای تبدیل به اقتصاد صنعتی مدرن در آن به وقوع نپیوسته بود" (دلفروز، ۱۳۹۳: ۱۰۷). بر مبنای آمارهایی که دلفروز در کتاب خویش – دولت و توسعه اقتصادی – آورده است سهم درآمدهای نفتی از بودجه دولت "در ۱۳۵۲ به ۶۶ درصد و در ۱۳۵۳ به ۷۸٫۵ درصد رسید" (دلفروز، در بهبودی، ۱۳۸۵: ۳۲-۳۱).

این نیز لازم به توضیح است که در یک نظام استوار بر "مالکیت سرمایه" همیشه اینگونه نیست که همه سر نخ ها در دست سرمایه دارها باشد و "مالک سرمایه" بر هر گونه روند شکل گیری و رشد سرمایه تسلط و آگاهی و قدرت پیش بینی داشته باشد. یک نوع درک یا ادعای ساده انگارانه در میان بسیاری و حتی بخش بزرگی از نخبگان فکری بخصوص در جوامع کم رشد یافته تر یافت می شود که بر مبنای آن هر گونه تحول یا اتفاقی، کاملاً در حیطه دانش و اطلاعات برنامه ریزان سرمایه داری و به تبع آن تحت تأثیر مهندسی کردن و طراحای از جانب آنان تصور می شود. بر همین مبنا هم صاحبان چنین درکی از واقعیات همواره سعی بر آن دارند که در پس پشت هر تغییری دست های حساب شده برنامه ریزان قدرت های برتر "سرمایه" را پیدا کنند و استدلال کنند که تحولات به هر سمت و سوئی که برود تحت اراده و کنترل صاحبان برتر قدرت های اقتصادی جهان است، در حالیکه چنین نیست.

حتی اگر بگوییم که هر اقدامی از جانب قدرتهای بزرگ بر پایه محاسبات و برنامه ریزی های دقیق آنان صورت میگیرد، این بدان معنا نخواهد بود که آنان بر همه تحولات احاطه و کنترل دارند. در بسیاری از موارد "محاسبات" درست از آب در نمی آیند. در وضعیتهای بیشمار، مسیر تحولات به راهی سوای پیش بینی ها می افتند، انتظارات

برنامه ریزان برآورده نمی شود و یا موانعی بناگهان بر سر راه سبز می شوند که کنارزدنشان کار راحتی نیست. ما حتی اگر وجود تضادهای درونی دنیای سرمایه را باور داشته باشیم و دشمنی ها، رقابت ها و برخورد منافع بین قطب های متعدّد و بویژه متقابل در همان چهارچوبه های نظم استوار بر "سرمایه" را در نظر بگیریم، می توانیم در ساده انگاری مبنی بر تک بازیگری قدرت های برتر تجدید نظر کنیم.

موضوع "نفت" نیز بخصوص در پنجاه سال اخیر در ممالک صاحب این ذخیره طبیعی از زمره موضوعاتی است که قدرت های برتر را دچار مشکلات، غفلت از واقعیت روند تغییرات، اشتباهات محاسباتی و غیره کرده است. با همه اینحال، قدرتهای اقتصادی و سیاسی در سطح بین المللی سعی می کنند به هر نحوی از انحاء در میان کشورهای ضعیف تر قدرت و نفوذ داشته باشند یا در ممالکی که دارای چنین نفوذی هستند، آن را به هر شکل ممکن حفظ کنند.

قدرت های خارجی که دارای منافع حیاتی در یک کشور ضعیف هستند غالباً وزنه های سیاسی بومی را از میان گروه ها و شخصیت های قدرتمند، قدرت طلب و بانفوذ مانند نظامیان تندرو، سرکرده های قلد، روحانیون شدیداً متعصب، سخنرانان یا نویسندگان بڑا، کاریسماهای آشتی ناپذیر و امثالهم برمی گزینند تا بتوانند از آنان به مثابه اهرم های نفوذ و فشار خویش بهره ببرند.

در بسیاری از موارد، زمانی که این وزنه های سنگین بومی به قدرتی گسترده دست می یازند، با حامیان پیشین خود اختلاف منافع پیدا می کنند. در چنین وضعیت هایی این دیکتاتورهای کوچک از طریق کسب قدرت سیاسی بسیار گسترده و حتی در مواردی نامحدود خود را امپراتورهای می انگارند که صلاحیت و استحقاق حکومت بر همه جهان را نیز دارند. در واقع از یک مقطع زمانی حساس به بعد، قدرت سیاسی این دیکتاتورهای کوچک به آنان این امکان یا گمانه زنی را می دهد که قادر خواهند بود آجندای منافع اقتصادی شان را خود بنفسه و به رأی خود ترسیم کنند.

یکی از دلایل عمده مقابله های سیاسی یا لاقل تنش های سیاسی بین حکومت هایی نظیر حکومت بعثی عراق و جمهوری اسلامی ایران با دنیای غرب سرمایه داری حائز بودن ویژگی "رانتی" - دولتهای رانتیر - در چنین حکومت هایی است. این گونه ویژگی سبب شکل گیری یک قشر "رانت خوار" با منافع خاص خویش می شود که می تواند دولت را در چنبره های خویش بگیرد و مطالبات و انتظارات اقتصادی اش را به اشکال مستقیم و غیرمستقیم به رأس هرم حکومت ابلاغ و اعلام کند.

این قشر گسترده که به اشکال متفاوت پایه های دولت را تشکیل می دهند، نمایندگی منافع خویش را در هیبت یک "رهبر" بلامنازع می بینند که غالباً با افراطی گری ایدئولوژیک توأم است. کیش شخصیت در نهایت راه، در وجود یک "رهبر نجات دهنده" که غالباً نیز "روابطی با دنیای ماوراء انسانها دارد"، از زمره ارکان نگه دارنده ساختار قدرت است. شخصیت بی چون و چرا و "فرزانگی" خطانپذیر "رهبری داهیان" متضمن انسجام، پابرجایی و تداوم ساختار است. حکومت "رانتی" بطور معمول حول درآمدهای حاصل از یک منبع سرشار طبیعی شکل می گیرد.

ناهماهنگی بین نظام های ناکارآمد و نظم جهانی

در نقطه برخورد یا "مواجهه" بین حکومت های از نوع "یوتی سی" و "قدرت های مسلط جهانی" یک مشکل دوگانه را مشاهده می کنیم.

یک - تعارض بین مناسبات تولیدی حاکم در این گونه کشورهای اصطلاحاً "توسعه نیافته" که استوار است بر قبضه ی همه ی اهرم های قدرت اقتصادی از سر ترس از تهدیدات داخلی، به هدف تحکیم اقتدار سیاسی و به لحاظ ضرورت های امنیتی.

این تبعاً نمی تواند با یک مناسبات آزاد تجاری در سطح جهان هماهنگی و همخوانی داشته باشد. گرچه از منظر مبادلات تجاری این کشورها خواه ناخواه کشورهایی هستند متصل به حلقه ی همین نظام جهانی، با اینحال مناسبات تولیدی و روابط سرمایه داری پیشرفته در این کشورها شکل نگرفته است. هنوز تفکرات و روش های اقتصاد سیاسی و ساز و کارهای کشورداری دچار تگانها و بی ثباتی های بحران آفرین اند، نظام بر ستون هایی چون فساد ریشه دار، آشفتگی اداری و ناکارآمدی نهادینه استوار است و ثبات و امنیت کافی برای سرمایه گذاری وجود ندارد. چنین ویژگی هایی، منطقاً مشکلات و در بهترین شرایط، اصطکاکات خسارت زا با نظم جهانی را می آفریند.

ناگفته نماند که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم شکلی از یک الگوی سرمایه داری دولتی، از جانب چند قدرت و نهاد بین المللی توصیه و تبلیغ شد به عنوان نسخه و سناریو و برنامه ای در جهت غلبه بر عقب ماندگی شدید کشورهای درحال توسعه آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی. این ترغیب و تشویق ها به بکارگیری این الگو عمدتاً از سه منبع مختلف می آمد: یکی اقتصاددانان رادیکال و چپ در دفتر عمران سازمان ملل متحد، دیگری الگوی رشد اقتصادی کشورهای بلوک شرق، و بالاخره طرفداران پدیده "دولت رفاه" منطبق بر نظریه اشتغال کامل جان مینارد کینز انگلیسی. بنابراین اتخاذ این الگو از سوی کشورهای توسعه نیافته در غیاب انباشت اندک سرمایه، بورژوازی ضعیف، بازار کوچک و ناکارآمد و پراکنده، و حضور قهری دولت استبدادی و اقتدارگرا، به علاوه در آمد نفت و یا هر ثروت طبیعی و سهل الوصول دیگر از جمله زمین های پهناور کشاورزی، یک ضرورت عینی و اجتناب ناپذیر برای این دولت ها بود که از سوی سرمایه داری جهانی و به ویژه آمریکا حمایت می گردید.

دو - بر پایه عناصر روبنایی جامعه چون فرهنگ، مذهب، ملی گرایی یا هر سازمان اعتقادی / ایدئولوژیک دیگری، حکومت می تواند از زمینه ها و پتانسیل های مناسب و غالباً هم برجسته تر مذهبی، ملی، فرهنگی، ایدئولوژیک، ... و گفتمان های مسلط یا مطرح در متن جامعه همچون ابزارهای برنده ی مهمی استفاده کند. دل کندن از چنین ابزار قدرت تعیین کننده در مناسبات داخلی قدرت و همه ی سرنوشت خویش را به دست نظم جهانی سپردن نمی تواند برای سران یک حکومت تمامیت گرا متضمن بقای آنان باشد. حتی در برهه هایی از زمان، سخن از هر اندیشه و گرایش و مرام دیگری می تواند "تهدید کننده امنیت" حکومت تلقی گردد. در چنین زمانهایی حکومت، حتی، از به زبان آوردن نام یک اندیشه، مکتب یا فرقه دیگر که در مسیری مغایر با ایدئولوژی اش حرکت می کند، هراس دارد.

آرش شادان در "تیغ بر جان" می نویسد:

"یک نظام اجتماعی، فقط با هماهنگی سازمانهای سیاسی - نظامی و فرهنگی جوشیده از درونش، می تواند وضعیت موجود را حفظ کند. پیدایش هر نوع سازمانی، جدا از سازمانهای شکل گرفته مزبور، که آهنگ تک نوای دیگری را به گوش برساند باعث آشفتگی روان نگهبانان نظام می شود."

نمونه واضح آن، هراس حکومت مسلط بر جامعه از رخنه هر گونه اندیشه تهدیدآمیز به حریم قدرت است. اشاره آرش شادان مربوط به وحشت از اندیشه های مغایر با ایدئولوژی قدرت در زمان قاجاریه است اما از آنجائی که این یک رابطه عام است، ذکر آن بی مناسبت نیست. وی می نویسد "مخالفت شاه و مجتهد نظام ارباب و رعیتی (آقا سید

علی یزدی) با حضور و فعالیت مدرسه ی تازه، جدا از نظام آموزشی مکتبخانه ها که زیر نظر روحانیت اداره می شد، امری کاملاً آگاهانه است.²⁷

روحانیت شیعه همچنان با همان هویت گذشته اعم از فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی، و با همان ابزارها و متدهای پیشین خویش کار می کند. این ملزومات همه باقی مانده از شیوه های تولید و مناسبات تولیدی اعصار گذشته است. بر این اساس با استفاده از گفتمان چالش میان سنت و مدرنیته و توجه به این خوانش از تاریخ صدساله اخیر، همه جانبه تر و پخته تر می توان به اختلاف حکومت شیعی ایران با آمریکا پرداخت؛ هر چند این دیدگاه مشکلات و ناراستی های خود را هم دارد و نمی تواند بحران سیاست خارجی را به خوبی تبیین نماید. فی المثل حکومت با آمریکا مشکل دارد؛ اما روی اروپا حساب باز می کند.

سرگشتگی روشنفکران و نظریه راه رشد غیرسرمایه داری

شاید بی مناسبت نباشد که به نقش پاره هایی از جامعه روشنفکری و گروهها و شخصیت هایی در میان قشر انتלקتولی یا سیاسی در کشورهای مورد بحث مان نیز اشاره ای داشته باشیم. اگر آن را به مثابه یک عامل تعیین کننده تلقی نکنیم لااقل می توانیم آن را یک فاکتور مهم در صحنه سیاسی اینگونه کشورها بدانیم. این بخش های مورد نظر با مواضع مبتنی بر تحلیل های خاص شان از شرایط و موقعیت جامعه و یا عملکردهایشان، در هموارکردن راه رژیم های مورد بحث ما خواسته یا ناخواسته، نقش کم و بیش مهمی را ایفا می کنند.

این البته مختص یک گروه خاص از انتלקتول ها نیست و می تواند در میان جریانات فکری، احزاب، تشکلات، و شخصیت های مختلف یافت شود اما از آنجا که، به هر حال، جهت گیری های سیاست خارجی و موضعگیری های بین المللی در کشورهای مورد بحث این بررسی عمدتاً بر پایه رجزخوانی این کشورها برای قدرتهای بزرگ جهانی است، این باعث می شود که بسیاری از جریانهای فکری و سیاسی با گرایشات چپ ترغیب به ارائه تحلیل خاصی از اوضاع و شرایط سیاسی بشوند. بنابراین یکی از سئوالاتی که روشنفکران دارای گرایشات مخالف "نظام سرمایه داری" و حتی در عین حال مخالف رژیم ها در چنین ممالکی با آن مواجه می شوند این است که آیا واقع بینانه و شایسته است که فی المثل رویکردها و سیاست های "رژیم" حاکم بر ایران را تحت عنوان جهت گیری های "ضدامپریالیستی" مورد حمایت قرار داد یا نه. حال در سوی دیگر این سؤال، با سؤال دیگری می توان مواجه شد و آن اینکه آیا همان دولتهای سرمایه داری که طبعاً در فازهای پیشرفته تر نسبت به این رژیم های مورد بحث (رژیم های یو تی سی) قرار دارند بر رژیم هایی که می توان در طبقه بندی دولتهای پسررفته "ارتجاعی" جای شان داد مرجح نیستند.

ما با این فرض که دولتهای بزرگ سرمایه داری را سرکردگان جهانوارگی، نماد نظام های انسان ستیز و مرتجع ترین نظام ها محسوب کنیم، اگر در یک مقیاس ملی و به زندگی چند نسل از انسانها تحت حکومت هایی چون حزب بعث دیروز و "ولایت فقیه" امروز نگاه کنیم، می توانیم با پرسشی مواجه شویم که ناگزیریم برای آن جوابی بیابیم. سؤال اینست که آیا اگر دولتهای بزرگ سرمایه داری در مثلاً کشوری چون ایران نفوذ داشته باشند چه فجایع و زیانهایی می توانند برای مردم این کشور بیافرینند که حکومت ولایت فقیه نیافریده است، و بر فرض شکل گیری چنین نفوذی چه عواقب و نتایج زیانبارتری از آنچه که رژیم کنونی نصیب مردم ایران کرده است میتوان تصور کرد. آشکار است که بسیاری از انتלקتول های چپ طرح چنین سئوالی را یک تابو می دانند اما اگر آنها بخواهند به اینگونه سئوالات که بطور روزمره از جانب مردم ساده کوچه و بازار طرح می شوند یک جوابی بدهند، آن جواب چه

آرش شادان، "تیغ بر جان"، درآمدی بر جامعه شناسی تاریخی فقه شیعه و ولایت فقیه، نشر باران - استکهلم، صفحه ی 71²⁷

خواهد بود؟ کُنه سؤال یک شهروند عادی، یک کارگر، یک راننده تاکسی، یک نانوا، یک رفتگر، ... این است که آیا سیاستمداران کشورهای چون آمریکا، بریتانیا، فرانسه یا آلمان مرتجع ترند یا غارتگران و آدمکشان خشن یک حکومت توتالیتر سرمایه داری رشد نایافته. به این سؤال می بایستی بتوان پاسخ داد که آیا حق زندگی برای یک کارگر در آلمان بیشتر و محترم تر است یا در ایران.

"اختلاف" بین رژیم های حاکم در کشورهای اصطلاحاً جهان سوم و "نظام سرمایه داری جهانی" می تواند بسیاری از مارکسیستها را دچار این اشتباه کند که این رژیم ها ضد امپریالیست هستند. علاوه بر این، نتایج این نوع "ضد امپریالیست" بودن چنین رژیم هایی جز رنج و مشکلات اجتماعی چیز دیگری عاید مردمان این کشورها نمی کند.

واقع شدن بر سر دوراهی مواضع مربوط به "مترقی بودن" چنین رژیم هائی و مورد حمایت قرار دادن آنها از یک طرف و "مرتجع بودنشان" و مقابله با آنها از طرفی دیگر، به واقع یکی از پیچ های سخت نیروها و جریانات چپ در این کشورهاست. بسیاری از این نیروها و جریانات جبران اشتباهات خویش را با بهائی سنگین هم برای خود و هم برای تمامی جامعه خویش می پردازند.

می توان گفت که علت بنیادین چنین اشتباهاتی عدم شناخت کافی از ماهیت آن حکومتی است که در چرخش های متوالی و سریع در صحنه سیاسی یک کشور به قدرت می رسند و با ادعاهای شعارها و اقدامات موسوم به "انقلابی"، برخی از رهبران نیروها و گروههای سیاسی ای که عمدتاً متشکل از جوانان انقلابی و شیفته خدمت به مردم می باشند را دچار حیرت و آشفتگی می کنند. این رهبران، در میان آشفته بازار دوره انتقال قدرت، خود را ناگزیر می یابند که حکومت تازه به قدرت رسیده را بر مبنای تئوری های خویش تعریف کرده و بر همان مبنا به تحلیلی از شرایط برسند که در نتیجه آن خود را در یک جبهه متحد با حکومت و بر علیه جهانخوارگی قدرت های بزرگ جهانی می بینند.

یکی از جهت گیری های همواره مورد مناقشه جریانات سوسیالیستی که از زمان خروشچف به بعد در قالب تئوری "راه رشد غیرسرمایه داری" مورد بحث قرار گرفت بر مبنای این اعتقاد بوده است که رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی ضرورتاً از دلان یک انقلاب گذر نمی کند بلکه تغییرات تدریجی با نقطه عزیمت "آنچه که واقعیت امروز است" به سمت گرفتن امتیازات هرچه بیشتر و بیشتر از سیستم سرمایه داری حاکم و تغییرات گام به گام در جهت سوسیالیزه کردن جامعه می تواند نیروهای سوسیالیستی را به هدف شان برساند. از جمله راهها برای اینگونه تغییرات، می تواند فی المثل ملی کردن منابع عمومی اقتصادی آن جامعه باشد.

نیت بررسی پیش رو آن نیست که وارد این بحث شود بلکه یادآوری آن بدین منظور است که ببینیم آیا در یک کشور جهان سومی با ثباتی نه چندان بالا و یک اقتصاد بین زمین و آسمان تا چه حد می توان مطمئن بود که اگر امروز شخص اول آن کشور فرمانی در جهت پاره ای تعدیلات اقتصادی در جامعه یا حتی توصیه ای در جهت رفاه اقتصادی مردم کم درآمد صادر کند، آن فرمان یا توصیه را روز بعد تغییر نمی دهد.

این نظریه اساساً بر این فرض استوار بود که کشورهایی که دارای حکومت هایی هستند که نه خود را در اردوگاه سوسیالیستی جای داده اند و نه نسبت به سیستم سرمایه داری جهانی تعهد یا گرایش دارند می توانند بواسطه عواملی مانند بدبینی هایشان نسبت به دنیای غرب، گرایششان به سوی اقتصاد دولتی، روابط رو به رشد با کشورهای سوسیالیستی و مانند اینها به طرف اردوگاه سوسیالیستی گرایش پیدا کنند. اتفاقاً از آنجائیکه ما در این بررسی با

حکومت‌هایی سر و کار داریم (از نوع یوتی‌سی) که هیچ‌گونه مؤانستی با تضمین‌های دموکراتیک ندارند بلکه تزلزل در ساختار روابط و مناسبات سیاسی داخلی آنان از زمره ویژگی‌های جدائی‌ناپذیر آنهاست، نمی‌توانیم فرضیه "راه‌رشد" را به عنوان ابزاری تئوریک جهت توضیح رفتارهای اینگونه رژیم‌ها به کار ببریم و اقدامات‌شان را با شغف و خوشبینی استقبال کنیم.

ما بر این واقف هستیم که در بحث مربوط به "ثبات" و "بی‌ثباتی" در زمینه‌های سیاسی یا اقتصادی می‌بایستی یک تعریف مشخص ارائه داد. با اینحال، از آنجائیکه رژیم‌های مورد مطالعه ما در کاتگوری رژیم‌های غیرپاسخگو می‌گنجد، ما ناگزیر هستیم که با این پیش‌فرض که اینگونه حکومت‌ها از درجه بالائی از احساس امنیت و ثبات و بقای حکومت‌هایشان برخوردار نیستند، آنان را کشورهایی بی‌ثبات یا لاقلاً کم‌ثبات بدانیم. اینگونه حکومت‌ها مدام خود را در زیر تهدید شورش‌های عمومی، جنگ قدرت داخلی یا هجوم خارجی می‌بینند و به همین خاطر نیز هیچ‌گونه گرایش غیرمترقبه، تغییر جهت‌آنی، راه‌حلّ مقطعی یا اقدامی جهت حفظ بقاء از جانب آنان دور از انتظار نیست.

با مروری بر موضعگیری‌ها و رفتارهای ناگزیرانه و تاکتیکی رژیم‌های از نوع "یوتی‌سی" در جهت حفظ بقاء در لاقلاً پنجاه سال اخیر و در پیوند با ارزیابی‌های سیاسی برخی از روشنفکران و نیروهای مترقی می‌توان شاهد اشتباهات فاحش آنان در ارزیابی موضعگیری‌ها و رفتارهای حکومت‌هایی از این دست بود، اشتباهاتی که نهایتاً به سرخوردگی، انفعال، تفرقه و سردرگمی در تحلیلهای سیاسی انجامیده است.

به عنوان یک ملاک برای تشخیص اساسی بودن یا نبودن یک رفرم فی‌المثل "ارضی" یا انگیزه یک پروژه "بخشش پول نقد" در میان مردم کوچک و بازار، می‌توان به درجه مشارکت سیاسی مردم در روند تصمیم‌گیری‌های اجتماعی کلان و یا برخورداری آزادیهای سیاسی و حقوق شهروندی نگاه کرد. زمانی که مردم از شرایط و ابزارهای لازم برای شرکت در روند تصمیم‌گیری‌های مربوط به زندگی‌شان برخوردار نیستند، به سختی می‌توان پذیرفت که ناقضان حقوق اولیه و دموکراتیک در جامعه‌ای تحت زور سرنیزه بتوانند مروج و مبلغ استقرار یک سیستم "برابری محور" باشند.

بخشی از نیروها و جریانات چپ از این نکته غافل بوده‌اند و برخی از آنان همچنان غافلند که هر معامله تجاری با کشورهای رقیب دنیای غرب، هر مصادره دولتی یا هر رفرم در زمینه تأمین اجتماعی نمی‌تواند بنفسه گامی در جهت خلاف رشد سرمایه‌داری و بنا بر این دلیلی برای یک شغف و شادمانی ساده لوحانه باشد.

کنکاش واقعه‌گرانه و دقیق در موضوع "ضد امپریالیست بودن" حکومت‌های مورد نظر نه تنها از منظر کاربرد سیاسی و اینکه در اتخاذ موضعگیری‌های سیاسی و دورشدن و نزدیک شدن به نیروهای سیاسی دیگر می‌تواند به یافتن راهکار یاری‌رساند، بلکه در مباحثات نظری نیز می‌تواند به سئوالات دیگری که از خلال رابطه‌ی بین جریانات مارکسیستی و حکومت‌های مورد بحث مطرح می‌شوند پاسخ دهد.

البته یک واقعیت را نباید فراموش کرد و آن تفاوت بین تاکتیک و استراتژی است. در اتخاذ تاکتیک به عنوان حرکتی مناسب با شرایط شاید بحث چندانی نباشد. در دنیای سیاست هر زمان می‌توان انتظار نزدیک شدن یک جریان سیاسی با جریانی دیگر را داشت، هر چند که متعلق به دو بلوک مخالف و متفاوت با یکدیگر باشند. بلکه موضوع مهم در اینگونه وضعیت‌ها چگونگی تحلیلی است که بر مبنای آن اقدام به اتخاذ تاکتیک به عمل می‌آید.

نتیجه‌گیری / فشرده‌ای از مطالب طرح شده

۱ - چگونگی شکل‌گیری یک دولت (سیتی) از عوامل تعیین‌کننده مهم و اساسی در شکل‌رفتار آن دولت است. حتی به زعم برخی، سنگ زیرین شیوه رفتار یک دولت ارتباطی مستقیم با چگونگی تشکیل آن دارد. به زبانی دیگر، اگر ما قصد این داشته باشیم که روح غالب بر رفتار یک دولت را بفهمیم یا حداقل یک شناخت کلی نسبت به ساختار رفتاری آن دولت کسب کنیم، مطالعه چگونگی شکل‌گیری آن می‌تواند به ما کمک بسزائی کند. آنچه که در کُنه چنین ادعائی نهفته است، هم چشم بر این نکته مهم دارد که آن دولت چه منافعی را، یا بهتر بگوئیم منافع چه لایه‌های اجتماعی‌ای را نمایندگی می‌کند و هم توجه به چگونگی بر سر کار آمدن آن و در این راستا قوام یافتن و شکل‌گرفتن ضروری آن برای حکومت کردن.

یک دولت، در واقع می‌تواند به مثابه یک آینه تمام‌قد برای نشان دادن طرز نگرش، ایدئولوژی و الگوهای رفتاری لایه‌های اجتماعی مورد نمایندگی اش متجلی شود. بر این اساس روبناهای اجتماعی آن طبقات و اقشار شامل ویژگی‌های فرهنگی، محورهای اعتقادی، روش‌های سیاسی و امثالهم، خواه ناخواه، تار و پودهای هویتی و مشخصه‌های روبنائی دولت منبعت از آنان را تشکیل می‌دهند. وقتی که رفته رفته آن ویژگی‌ها به صورت عمودهای خیمه ایدئولوژیک و شیوه‌های عملی و رفتاری یک ساختار در می‌آیند، بدنه حکومت از سطوح بالاتر تا کارگزاران، کارمندان، عمله‌ها، قداره‌بندان، چماق‌بدستان، مبلغان، وابستگان، شعرا و مداحان و طرفداران آن خود را با آن ویژگی‌ها هویت‌دهی (معرفی) می‌کنند. در این مرحله، دیگر برای آن دولت کار آسانی نخواهد بود که از آن ویژگی‌ها و مشخصه‌های هویتی عدول کند یا دست به تعدیل آنها بزند.

۲ - می‌توان گونه‌ای از تفاوت در سرشت رفتاری (و نه سرشت بنیادین) بین رژیم‌های از نوع "یوتی‌سی" و نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری دید. سخن از تفاوت ماهوی بین دو نظام عقب‌مانده و پیشرفته سرمایه‌داری نیست بلکه سخن از تفاوت در خلق و خوی، و هویت سیاسی ایدئولوژیک و بتبع آن اختلاف در شیوه‌های عمل این دو سیستم اقتصادی سیاسی است.

نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری در دنیای امروز، مرحله‌ای را پشت سر گذاشته‌اند که نظام‌های عقب‌افتاده آن هنوز از درون آن مراحل به بیرون از آن راه نیافته‌اند. نظام‌هایی که تا دیروز به زور سرنیزه غارت می‌کردند امروزه با شکل و شمابلی کاملاً متفاوت از گذشته این کار را می‌کنند.

این امری واضح است که بشر در دوران‌هایی طولانی به "غارت" مبادرت می‌ورزیده است بلکه چنین شیوه زیستی موردی خواه یا ناخواه پذیرفته شده بوده، در واقع بر سر مردمانی نازل شدن و دارایی‌های آنان را به زور بردن امری بوده است رایج. پیشینیان سرمایه‌های انباشته شده بزرگ جهانی امروز نیز تا دیروز به همین شیوه عمل می‌کردند اما به علت تعدد و فراوانی مراکز ثروت و قدرت و به تبع آن تضادها و رقابت‌های بین آنان رفته رفته توافقات، مصالحات، مذاکرات، تعهدات و پایبندی به قوانین و معاهدات فیما بین آنان، جهان غارتگری به وسیله توپ و تفنگ را به شکل مدرن‌تری از همان غارتگری تغییر داد. اگر امروزه شاهد قدرتهایی در شرق و غرب جهان هستیم که قادر هستند شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی همه دنیا را دستخوش تغییر و تحول بکنند، این را نیز خوب است که بدانیم که بخش عمده‌ای از بدنه و ساروج چنین قدرتهایی از طریق "غارت" شکل گرفته است.

انباشت اولیه در دوران سرمایه‌داری ابتدا با زور و تزویر توانگران اقتصادی در خود کشورهای متروپل بخشی با پشتوانه دربار شاهان و به یمن بازوی‌های نظامی‌شان و بخشی با تبلیغ و ترغیب دهقانان به اینکه خود را از یوغ زمینداران برهانند و به خیل انسانهای "آزاد" شهرنشین ببیوندند، آنان را از زمینهایشان راندند و به کارگران حقوق

بگیر شهری تبدیل کردند تا دهقان دیروز به کارگران "فاقد ابزار تولید" امروز مبدل شوند و به ازای فروش کار خویش یک دستمزد تعیین شده از جانب صاحبان ابزار تولید دریافت کنند. آن زمان که حجم تولیدات از میزان نیاز جامعه فرا رفت، چشم صاحبان سرمایه به سوی بازارهای نو در گوشه و کنار جهان افتاد، کشتی‌ها راه افتادند، برده‌های بدون حقوق و دستمزد را از سرزمین‌های دور دست به آمریکا و اروپا سرازیر کردند، با زور و فریب به غارت ثروت‌های طبیعی ممالک آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی مبادرت ورزیدند، کشتارها کردند، سرزمینهای تازه تر را کشف نمودند، بر شهرها و بنادر چیره شدند، آنان را بین خویش تقسیم کردند، حکام محلی را خریدند، چرخه کار خویش بر بهره‌کشی از مردمان بومی در این ممالک نهادند و لندن و پاریس و آمستردام را به بهای ویرانی شهرها و روستاهای سرزمینهای ماوراء بحار آباد کردند. سرگذشت این روند چندین صدساله بر کسی پوشیده نیست بلکه سرگذشتی است سراسر غمبار و غیرانسانی.

۳ - پذیرش واقعیت مربوط به نیاز "غرب مسلط" به مردان قدرتمند و کاریسماها در "شرق زیر سلطه" در تقریباً سراسر قرن بیستم می‌تواند علت سربرآوردن بسیاری از این "کاریسماها" در ممالک خاورمیانه به مثابه حلقه‌هایی از زنجیره این نیاز را برایمان روشن تر کند.

در این قریب به یکصدسال اخیر، سیاست‌های نو استعماری دول غربی استوار بر منافع اقتصادی رو به گسترش سرمایه‌گذاران دنیای غرب در ممالک اصطلاحاً جهان سوم ایجاب می‌کرده است که در کنار به خدمت گرفتن محافل اینتلکتوئل و سیاسیون متمایل به غرب این ممالک، در واقع اهرم نرم، از یک اهرم سخت نیز برخوردار باشند. دول غربی، این اهرم سخت را بعضاً از میان شیوخ بیدادگر، خوانین قسی القلب، ژنرال‌های سرکوبگر، یاغیان سنگدل، سرکرده‌های شرور شورشیان مسلح، حتی روزنامه‌نگاران و نویسندگان تندرو، رهبران و مجتهدین رادیکال مذهبی و ناسیونالیست‌های دوآتشه و بعضاً از بین فرقه‌ها و جریانات افراطی می‌یافته‌اند. آنها بر سر راه رسیدن به اهداف دراز مدت و یا حتی کوتاه مدت خویش ناچار به از میان برداشتن موانع بودند، و به این منظور خود را ناگزیر می‌دیدند که از هر دو اهرم‌های نرم و سخت بومی و محلی جوامع مورد نظرشان استفاده کنند. در تمام مواردی که غربی‌ها در این جوامع از این متد سود جستند، هیچگونه نگرانی‌ای از بابت عواقب و نتایج چنین شیوه‌ای به خود راه ندادند. چه بسا که یک قلدر ایلپاتی، یک افسر نترس نظامی، یک کاریسمای دینی، یک گردنکش غارتگر یا یک فرقه بغایت ارتجاعی از رهگذر کشف چنین استعدادها و اقبال بلند آن شخص یا فرقه، به حکومت رسید و مسبب دهه‌ها سیه‌روزی و پسرفت و گرفتاری یک ملت یا ملت‌ها شد بدون اینکه دنیای غرب حتی گوشه‌ای از تقصیرات خویش را به گردن بگیرد. آنها همچنان به همان متد ادامه می‌دهند و همچنان نیز به ملت‌های گرفتار چنین هیولاهایی اینگونه وانمود می‌کنند که حاضرند به آنان کمک کنند تا از شر این هیولاها خلاص شوند بدون آنکه بپذیرند که پشتیبانان و مشوقان دیروز این حکومت‌های آدمخوار، خود دولتهای غربی بوده‌اند. شیوه کار آنان بر همان منوال همیشگی است که دیگر باره از میان اشخاص و جریانات افراطی اهرم سخت را بیابند تا به کمک آن اهرم، دوست دیروز و دشمن امروزشان را که تاریخ مصرفش به پایان رسیده از سر راه بردارند. یک نمونه زنده و واضح آن شکل دادن جماعتی تحت عنوان "طالب"‌ها در افغانستان و پاکستان بود. در برهه خاصی از تاریخ، چنین اهرمی نیاز بود و بهره لازم نیز از آن برده شد اما اینکه چه عواقب و نتایج ویرانگر و زیانباری بر روی دست مردم این منطقه از جهان گذاشتند و رفتند، چیزی نیست که برای قدرت‌های برتر اقتصادی و سیاسی جهان اهمیتی داشته باشد.

۴ - همیشه اینگونه نیست که جریان‌ات و نیروهای اصطلاحاً "مردمی" و "ضد‌مردمی" چون دو سپاه کاملاً معلوم و مشخص، یکی سفید و دیگری سیاه، در برابر یکدیگر صف آرایی کنند، صفوف آنان آشکار و تکلیف همگان نیز روشن باشد، انتخاب یکی از این دو و ملحق شدن به صفوف آنچه که برگزیده شده است.

پاره ای از جریان‌ات و شخصیت‌های سیاسی در ابتدای راه شان نیات و اهداف انسانی و قابل تحسین دارند اما دیری نمی‌پاید که آن نیات و اهداف تغییر می‌کنند و در راه‌هایی کاملاً مغایر با مسیر اصلی آنها می‌افتند. بعضی از آنها در مسیر برخورد قدرتها با یکدیگر آگاهانه یا ناآگاهانه در مقابل قدرت‌های مسلط زمان قرار می‌گیرند، نه از سر اینکه "مردمی"²⁸ هستند بلکه شرایط و ضروریات بازی قدرت اینگونه رقم خورده است. این بخش از جریان‌ات و شخصیت‌های سیاسی به تصور اشتباه، نیروهای مدافع حقوق "مردم" تلقی می‌شوند اما چنین تصورات اشتباه دیر یا زود حتی در مواردی پس از یک یا چند نسل - بر همگان عیان شده واقعبیت‌های پنهان رو می‌نمایند. جریان‌ات و شخصیت‌هایی هم وجود دارند که از پیش از به قدرت رسیدنشان، دست در دست قدرت‌های مسلط زمانه دارند اما با چهره ای و ظواهری "مردمی" در عرصه دنیای سیاست پدیدار می‌شوند. اینان آنچنان فضا را از وجود و نقش پرهیاهوی خویش پر می‌کنند که کمتر کسی به این می‌اندیشد که چه روابط و قرار و مدارهای پنهانی ای در پشت صحنه صورت گرفته است.

تشخیص سره از ناسره در دنیای پرآشوب و بهم ریخته سیاست کار ساده ای نیست. در موارد بسیاری از رویدادهای تاریخی حتی "تشخیص" و هشدارهای نخبگان فکری قوم نیز به کار نیامده زیرا که در میان هیاهوها ناشنیده مانده است. پوپولیسم خوش خط و خال زمان هر صدا یا اندیشه دیگری سوای خویش را از سر راه محو کرده است.

تقریباً تمامی جریان‌ات سیاسی قدرت طلب که با شعارهای دفاع از منافع عمومی مردم به قدرت رسیده اند، در طلبه به قدرت رسیدن شان صرفنظر از هرگونه رفتار خوب، بد، خشونت آمیز، آشتی جویانه، ... شان، دست به اقداماتی اصلاحی در جهت کسب پایگاه در میان مردم زده اند و در جهت حفظ نقاب خویش کوشیده اند اما گذشت زمان، واقعبیت‌های پنهان را بتدریج آشکار کرده است.

آمیخته ای از پوپولیسم افراطی و فقدان نهادهای سیاسی دموکراتیک در کشورهای توسعه نیافته، در وضعیت‌هایی می‌تواند از عوامل مهم در پس تصورات ماجراجویانه از جانب دیکتاتورهای کوچک این کشورها مبنی بر اینکه می‌توان در مقابل قدرت‌های جهانی ایستاد باشد. از آنجائی که "رهبری" کشور درک بسیار ضعیفی از میزان پایگاه و محبوبیت مردمی خویش و بالتبع امکان بسیار ضعیفی برای کسب یک برآورد واقع بینانه از قدرت واقعی خویش در سطوح مختلف ملی، منطقه ای و بین المللی دارد، رفته رفته خود را در هیبت "نجات دهنده ملت"، "رهبر منطقه" و حتی تا حدّ یک "ناجی جهانی" می‌بیند. همین درک ضعیف از واقعبیت‌ها به وی اجازه مانورهای خطرناک را می‌دهد.

منظور از "مردمی" همان اصطلاح رایج خدمتگزار مردم بودن و تلاشگری نه در جهت کسب قدرت صرفاً برای سروری بر دیگران بلکه²⁸ در جهت دفاع از منافع عمومی جامعه می‌باشد

۵ - بحران مشروعیت داخلی - بنا به تعریف یورگن هابرماس²⁹ بحران مشروعیت به وضعیتی اطلاق می شود که یک نهاد، سازمان یا دستگاه دولتی فاقد کارایی و صلاحیت لازم برای ادامه کار گردد.

ممکن است یک رژیم سوار بر موجی از حمایت های لایه های مختلف متأثر از دادن وعده های جذاب و پوپولیسمی عوامفریبانه و حتی در میان "اشک شوق"³⁰ بسیاری از مردم محروم و رنجدیده بر سر کار بیاید اما دیر یا زود چهره واقعی اش، خواه ناخواه، نمایان می شود و خود رژیم هم بالتبع بر این واقعیت آگاه می شود که دارد به سمت "بحران مشروعیتی" می رود. در چنین شرایطی رژیم خود را ناگزیر می یابد که به هر حيله و ترفندی متوسل شود و حتی ممکن است تا جایی پیش برود که بحران های مهندسی شده و تصنعی بیافریند به این هدف که "بحران مشروعیتی" خویش را به زیر سایه بحران های بوجود آمده ببرد و آن را از برابر اذهان عموم مردم محو کند یا لاقط کم رنگ جلوه دهد.

از آنجائی که اساسی ترین وظیفه برای این دست از رژیم ها تلاش برای حفظ بقایشان است، ممکن است دست به ایجاد بحران ها و تنش هایی برنند که مغایر با منافع ملی باشد.

بر اساس نظریه ماکیاوولی حکومت ها در جهت حفظ بقا و تداوم شان ناگزیرند که هر دو شیوه "سرکوب" و "فریب" (گرگ و روباه) را بکار گیرند. بحران آفرینی، در واقع یک شیوه دورویه یا دوتبعی است. هم در جهت انسجام درونی بدنه حکومت و به عبارتی دیگر فریب نیروهای درون ساختار حکومتی خود و به تبع آن حفظ بدنه اش به کار می رود و هم دستاویزی در جهت یورش به "دشمنان" و معترضان داخلی و نهایتاً به هدف محو کردن و لاقط تار و مار ساختن آنها.

۶ - حکومت هایی که به یمن "مشت آهنین" و با تکیه بر نیروی نظامی و پلیسی، اهرم های اساسی و عمده اقتصادی کشور را در دست می گیرند و از منابع و ثروت های اقتصادی کشور در جهت تحکیم پایه های حکومت شان بهره برداری می کنند، ناچارند که یک شبکه گسترده و عظیمی از نزدیکان، خودی ها، محافظان و حامیان و طرفداران دستگاه حکومتی را تغذیه کنند و راضی نگه دارند. آنها با این روش، هم یک جبهه داخلی گسترده غیرخودی را بر علیه خویش خلق می کنند و هم اینکه به دلیل عدم کارایی و فقدان هم آهنگی در چرخه اقتصاد بین المللی با مشکلات و نارضایتی های جهانی مواجه می شوند. مسئله اساسی و مهمتر همان مسئله نخست است یعنی ایجاد یک شکاف روز به روز عمیقتر میان خود و مردم. اینان در واقع، مردم را به دو گروه اقلیت چسبیده به بدنه حکومت و اکثریت "بیگانه ها" یا "غریبه ها" تقسیم می کنند. چنین رویکردی نمی تواند برایشان عاری از گرفتاری ها، مشکلات، اعتراضات، درگیری ها و بی اعتمادی های عمومی باشد.

بر این اساس، یکی از شیوه های معمول و همیشگی حکومت های غیرمردمی سعی در تولید "تنفر" است، تنفر خودی ها نسبت به غیرخودی ها. و بنابراین تمامی بدنه حکومت می بایستی غوطه ور در میان امواجی از یک شکل خاصی از فرهنگ، ایدئولوژی، نگرش ها، روایات، معرفه ها، ادبیات و کدهای شناخته شده باشد بطوریکه همه دستگاه های حکومتی در رهنمودهایشان، شعارهایشان، اظهاراتشان، اشاراتشان، ... بر وجود "دشمنان" یا لاقط یک "دشمن" اصلی تأکید بورزند. قبل از اینکه کسی مجال آن را بیابد که بر تبعیض و جداسازی دو گروه از مردم سخن

²⁹ Habermas Jürgen, Legitimation Crisis, translated by Thomas McCarthy, Beacon Press, Boston, 2005

³⁰ (در میان اشک شوق آمد و در منجلا ب فرو رفت (احمد شاملو ...)

بگوید، بلندگوهای تبلیغاتی حکومت می بایستی تا آنجا که در چنته دارند وجود "دشمن" را برجسته کنند و گروه "خودی ها" را سنگر مقدّم جبهه "مقاومت" علیه "دشمن" معرفی نمایند.

۷ - عوام فریبی و استفاده ابزاری: دلیل دیگری که میتوان در نظر داشت این است که معاضدت علیه یک قدرت جهانی سرمایرداری می تواند در کوران یک انقلاب، جنبش مردمی، کودتا یا امثالهم که در اصل خویش بار ارزشی داشته است، ریشه دوانده باشد. این ارزشها در قریب به همه موارد، انقلابات یا جنبشها رفته رفته از محتوا و مضمون خویش تهی شده اند اما در پاره ای از آنها رژیم برآمده از آن وقایع همچنان بر موضع "معاضدت" پافشاری می کند. در چنین حالتی صرفاً یک ظرف یا اسکلت بی محتوا از ارزشهای اولیه به جای مانده است اما همین ظرف یا اسکلت به لحاظ همان محتوای "مورد حمایت گسترده" اولیه خویش همچنان کاربرد ابزاری دارد. در مواردی آشکال به جای مانده رنگ مقدّسات به خود می گیرند و به مثابه ابزار سیاسی در دست حکومت عمل کرده، بُرج و باروی آهنین نفوذناپذیری را در جهت بقای وی در اطرافش ایجاد می کنند.

۸ - مبنای منطقی رجزخوانی برای قدرت های بزرگ، حملات لفظی و شعارگونه، ایجاد آشوبهای منطقه ای در اینجا و آنجا، و اتخاذ روش های پوپولیستی از جانب دیکتاتوری های کوچک را می توان در یک واقعیت دید و آن ضرورت چنین رفتارهایی در راستای منافع اقتصادی و به تبع آن سیاسی یک گروه خاص و در رأس آن دیکتاتور کوچک، می باشد.

این واقعیت برای برخی از مردم روشن و بی نیاز به توضیح است در حالیکه برای برخی دیگر اینگونه نیست. آنان رویدادها را به گونه ای دیگر می بینند و فکر می کنند که دلیل اصلی همه جنگ ها، جدل ها، تهدیدها، برخوردهای نظامی، مرزی، امنیتی، دیپلماتیک و به تبع آن ها بی ثباتی ها، سیه روزی ها و مشکلات اجتماعی کشورشان، همان ظواهری است که حکومت ادعا می کند و مبلغان آن تبلیغ می کنند و در سطح کوچک و بازار دیده می شوند. این ظواهر می توانند فی المثل تبلیغات مذهبی دستگاه حاکمه، عرق ناسیونالیستی، حس انتقامجویی از قدرتهای بزرگ، کینه های شخصی، احیای کبان و عظمت ملى گذشته و امثالهم باشند.

برخی دیگر هم، در این میانه، بر واقعیات واقفند اما آن را عمداً در پس پشت ظواهر بعضاً شمرده شده بالا پنهان می کنند چرا که این گروه نیز منافع شان اینگونه ایجاب می کند. اینها در میان هر قشر و دسته ای از جامعه می توانند وجود داشته باشند حتی در میان افراد اینتلکتوئل، سیاستمداران، هنرمندان، نویسندگان، مشاهیر آکادمیک و افراد دارای اعتبار و شهرت در جامعه.

۹ - عدم مشروعیت با ملاحظه به عرف و قوانین بین المللی: یکی از دلایل ماجراجویی ها و به چالش کشیدن ها از جانب این دست رژیم ها این است که اینها می دانند که روابط شکل گرفته در سطح بین ملتها و معیارهای حقوقی فیما بین آنها و عرف های کم و بیش شناخته شده در روابط اقتصادی که به هر جهت مراحل بسیاری را از سر گذرانده اند تا به مراحل امروزی رسیده اند می توانند برای آنها و در واقع برای قدرت های بی پاسخ گوی شان مانع و رادع ایجاد کنند. آنان با علم به این واقعیت دست به ماجراجویی ها و به مبارزه طلبیدن این و آن می زنند. این درست به رفتار یک دانش آموز نامنظم چموشی می ماند که قوانین مدرسه را در جهت منافع خویش نمی بیند و لذا گاهاً از سر اقتضای خویش و گاهاً عمداً دست به کارهایی می زند که واکنش مسئولین مدرسه را برمی انگیزد. رژیم های از نوع "یوتی سی" غالباً با مشکلات مشروعیتی مواجه اند و از همین روی روابط، حقوق، عرف ها و تعهدات فیما بین

دولتها را نیز از جمله عواملی می‌انگارند که می‌توانند برای مشروعیت هایشان تهدید آمیز بوده یا لاف‌ساز باشند.

۱۰ - امنیتی کردن جامعه: ما اگر مبنای آناتومی یک جامعه را بر فرضیه‌ی مشهور افلاطون بنا کنیم، می‌توانیم آن را به مانند قامت یک انسان فرضی با سه ویژگی عمودی متمایز از یکدیگر اما در پیوند با هم در نظر بگیریم. در واقع اگر وجوه اجتماعی یک جامعه را بر اساس ساختمان فیزیکی آن انسان فرضی بخش بندی کنیم به سه شکل از قدرت می‌رسیم:

(یک) از شکم تا ناحیه پائین قامت و پاها - توانایی‌های تولیدی و مالی و دارایی‌ها و در یک کلام بخش اقتصادی (به عبارتی قدرت اقتصادی - پایه اول قدرت)،

(دو) ناحیه سینه - ظرفیت‌های نظامی و سیاسی (به زبانی دیگر قدرت نظامی سیاسی - پایه دوم قدرت)،

(سه) ناحیه سر - توانایی‌های فکری (به عبارتی دیگر قدرت ایدئولوژیک - پایه سوم قدرت)،

حال اگر این انسان فرضی را یک مجسمه‌ای تصور کنیم و خود ما آن را از وسط بطور عمودی به دو بخش فرضی دیگر نیز تقسیم نمائیم، یک بخش را می‌توانیم تحت عنوان دستراکتیو (مخرب) و بخش دیگر را کنستراکتیو (سازنده) نامگذاری کنیم.

این بخش بندی به شکل سیاه و سفید نیست بلکه سیاه و سفید آن یا دستراکتیو و کنستراکتیو بودن آن قطب‌های آن اند. اکنون شاید بهتر بشود جای هر انسانی را در آن تعریف افلاطونی از ویژگی‌ها یا جایگاه‌های انسانی و اجتماعی، کم و بیش پیدا کرد. اما شاید مهم‌تر از آن این است که هر انسانی در هر کجای این طرح بتواند به این سؤال جواب بدهد که به چه نسبتی مخرب یا سازنده است.

جدال اساسی بین تخریب و سازندگی، در بخش «فکری» صورت می‌گیرد. اهم جدال انسانی اجتماعی در اینجا است که اتفاق می‌افتد. در اینجا است که انسانها با نسبت‌های متفاوت تخریب و سازندگی‌شان به مصاف با یکدیگر می‌روند، در واقع درگیر یک جدال فکری می‌شوند.

اگر جهت واضحت دیدن صحنه‌ی این جدال، دو قطب آن را در نظر بگیریم، یک قطب به هدف کسب قدرت تام و تمام می‌کوشد چرا که هدف نهایی آن سلطه بر تمامی طبیعت از جمله انسانهاست. از دیدگاه وی هر چه و هر که غیر «او» می‌بایستی در انقیاد و در خدمت امیال «وی» باشد.

اساساً مهمترین وظیفه‌ی ناحیه سر آن انسان فرضی در تئوری افلاطونی (یعنی قدرت مذهبی، اعتقادی، فرهنگی، ملی، قومی، علمی، آکادمیک، حقوقی، قضایی، کاریسماتیک، روایتی، مطبوعاتی، ... یا هر شکل دیگر آن) از نوع مخربش، خلق «واقعیت»‌های ساختگی، القاء تصورات بدون پایه‌های واقعی، ایجاد گفتمان‌های طراحی شده و نهایتاً جلب توجه افکار عمومی به «خطرات» خلاف واقعیت و ایجاد حساسیت در ارتباط با «تهدیدات» بدون دلایل واقعی اما مهندسی شده و در یک کلام فشرده به زبان امروزی «امنیتی کردن جامعه» می‌باشد. این کاری است که اندیشه مخرب در طول تمامی تاریخ بشری انجام داده است.

اما قطب دیگر این جدال اندیشه، هم‌واره تمامی هم‌خویش را بر «افشای» اندیشه‌ها و دسیسه‌های قطب دیگر به کار گرفته است.

۱۱ - در اینگونه کشورها نظام اجتماعی سیاسی فاقد زمینه ها و عملکردی کم و بیش دموکراتیک است. بنابراین حکومت می تواند هر گونه که خود بخواهد سیاست تعیین کند و به همان شیوه ای که خود می خواهد نیز عمل نماید. از آنجائیکه هیچگونه وظیفه پاسخگویی در قبال مردم نمی شناسد، می تواند تصمیماتی بگیرد و شیوه هایی را از جمله در حیطه سیاست خارجی اش اتخاذ کند که عواقب و نتایج زیانبار برای مردم داشته باشد. طبعاً حکومت های مورد بررسی این نوشته هیچ اهمیتی به این عواقب و نتایج نمی دهند بلکه آنچه که برایشان مهم است دست زدن به کارهایی است که بتواند بقای حکومت را و از جمله وجهه و اعتبار ظاهری آن را در میان عمال و طرفداران شان حفظ کند و لو آن کارها ماجراجویی های خطرناکی باشند که برای منافع ملی کشور و آینده مردم آن سرزمین خسارت بیافرینند. نهایتاً در وضعیت های بسیار "حادث" حکومت از شیوه ها و ابزارهای سرکوب جمعی خویش استفاده کرده و در خاموش کردن آتش نارضایتی اینجا و آنجا در میان مردم اقدام می کند.

"دشمن سازی" در اصل و اساس خویش، به منظور امنیتی کردن (سکیوریتایزیشن) در جامعه صورت می گیرد. باری بوزان بریتانیایی و اوله ویور دانمارکی نظریه پردازان اولیه مفهوم "سکیوریتایزیشن" اینگونه توضیح می دهند که "دولت" می تواند پروسه ای را راه بیندازد بطوریکه مسائلی را به موضوع "امنیت" گره بزند. در چنین شرایطی "دولت" از ابزارهای غیرمتعارف در جهت رسیدن به اهداف خویش اما تحت عنوان "امنیت"³¹ سود می جوید.

۱۲ - تضادها و رقابت های جهانی: دلیل دیگر رفتارهای نامتعارف و بحران آفرینی های اینگونه دولت ها اینستکه تضادها یا رقابت های درونی جهان سرمایاداری بین قدرتهای بزرگ باعث می شوند که از کشورهای ضعیف تر جهت فشارآوردن بر یکدیگر استفاده کنند. این بدین مفهوم است که وقتی یک کشور ضعیف به یک قدرت بزرگ دهن کچی می کند از حمایت و پشتگرمی یک قدرت بزرگ دیگری برخوردار است یا لاقلاً تحت تأثیر تحریکات مستقیم یا غیرمستقیم قدرت بزرگ حامی خویش واقع شده است. در واقع، عامل "قطب های دیگر" در رقابت های بین قدرت های بزرگ می تواند نقش مؤثری در تشدید بحران بین رژیم های مورد مطالعه ما و قدرتهای بزرگ جهانی داشته باشد. این می تواند از طریق دخالت های بعضاً مستقیم و غالباً غیرمستقیم آنان در موضعگیریها و جهت گیریهای سیاست خارجی رژیم ها و یا تحریک آنها به اتخاذ موضعگیری ها و جهت گیری های مورد دلخواه صورت پذیرد.

قدرت های رقیب، علاوه بر اینکه سعی می کنند از طریق رأس حکومت بر سمت گیری های سیاست خارجی و دستگاه دیپلماسی آن حکومت تأثیر بگذارند، در غالب اوقات بر این تلاش اند که با شخصیت ها و افراد بانفوذ در سیستم اداره کننده حکومت روابط همکاری و دوستانه برقرار کنند و به اصطلاح رایج، مهره های خود را در درون رژیم داشته باشند.

لازم به ذکر است که بعضی تحلیلگران دست انگلستان را در پس پشت بسیاری از شاخ و شانه کشیدن ها از جانب حکومت های ضعیف علیه آمریکا از بعد از جنگ جهانی دوم می بینند. تا چه اندازه این ادعا بر واقعیت استوار است و تا چه اندازه بدور از درستی است جای تعمق ویژه خویش دارد.

سخن آخر

³¹ Barry Buzan, Ole Wæver, and Jaap de Wilde, *Security: A New Framework for Analysis*, Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1998.

دلایل برشمرده می‌توانند عوامل و انگیزه‌های مختلف در ورای مواضع خواه بدرستی خواه به ظاهر خصمانه علیه نظام سرمایه‌داری در جهان امروز و به چالش کشیدن این نظم بطور اعم و زمینه‌های کشمکش‌های عمدتاً لفظی با قدرت اول نظام جهانی باشند.

شناخت این دلایل می‌تواند به مثابه چراغی در دست نیروهای مترقی در جوامعی که تحت چنین شرایطی قرار گرفته‌اند عمل کند. علت یابی، تحلیل واقعی و موضع‌گیری اصولی در قبال اوضاع هر کشوری از جانب نیروها و احزاب سیاسی آن کشور از ضروریات تعیین خط‌مشی و عملکرد آن نیروها و احزاب است.

این واضح است که هر کشوری ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خویش را داراست و هر رژیم نیز بر بستری از زمینه‌ها و عوامل مربوط به کشور خود شکل گرفته است، همچنین با ظرفیتهای عملی موجود در جامعه و با شیوه‌ها و ابزارهای مختص به خود عمل می‌کند. بنابراین واضح است که نمیتوان یک دلیل واحد مشخص برای همه رژیم‌های اینچنینی یافت و آن دلیل را تعمیم سراسری داد. با اینحال با نزدیک شدن به گُنه موضوع شاید بتوان سرشت رفتار اینگونه رژیم‌های اصطلاحاً "ماجراجو" را لمس کرد، رژیم‌هایی که غالباً مشکل فقدان مشروعیت نزد مردمانشان دارند و به همین جهت نیز دست به هر اقدامی در راستای بقا و امنیت خویش می‌زنند.

پرسش محوری ای این مقاله پیرامون اهداف رژیم‌های "یوتی‌سی" یا "رشدنایافته‌تأمینت‌خواه سرمایه‌داری" (عنوانی جهت اختصار) بود. هر چند که تفاوت‌های شکلی بسیاری در میان این رژیم‌ها وجود دارند، با اینحال می‌توان گفت که مبنای غالب "جهان‌ستیزی"، "ماجراجویی" و رفتار خلاف عرف اینگونه رژیم‌ها انگیزه‌های پنهان در پس رفتارهایشان است و نه در ظواهر "جهان‌ستیز" و "تهاجمی‌بودنشان". در این بررسی سعی شد به کمک یافتن علل متعدد، به درک بهتری از نیت‌ها و انگیزه‌های رفتاری این رژیم‌ها برسیم.